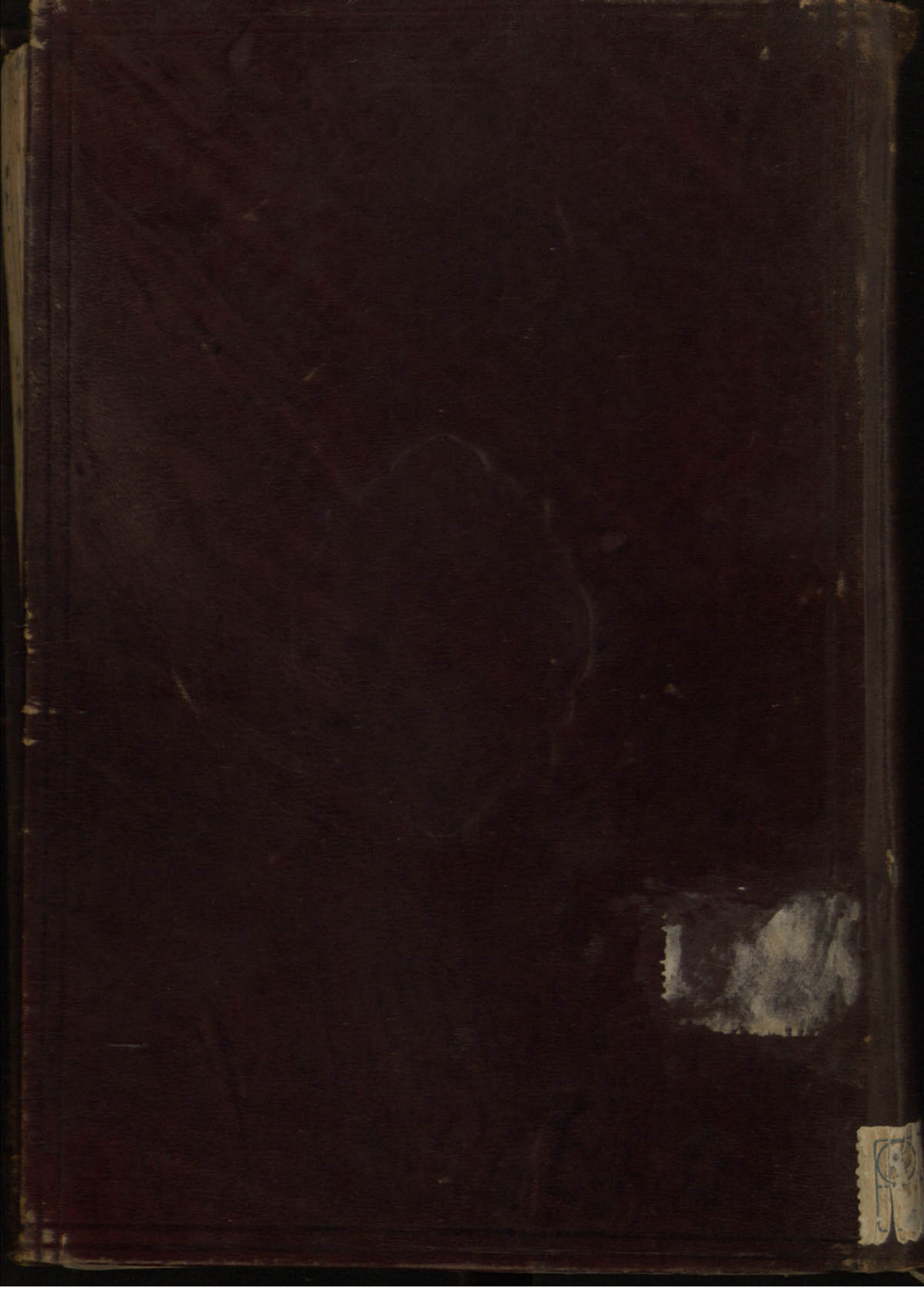



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب مجموعه
مؤلف
موضوع تالیف
شماره ۲۲۲۷
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۱۶۱۵۳
۲۹۷۰
بازدید شد
۱۳۸۱
بازرسی شد
۳۶ - ۳۷
۱۲۵۸



صائب راست

ای ز قمری حسن تو افسرده و خجالتها
تفصیلها پنهان شده در پرده اجمالها

پیشانی عفو ترا پرچین نسازد جرم ما
آیینه کی برهم خورد از زشتی تمثالها

با عقل گشتم همسفر یک کوچه راه از بیکسی
شد ریشه ریشه دامنم از خار استدلالها

هر شب کواکب کم کنند از روزی ما پاره‌ای
هر روز گردد تنگتر سوراخ این غربالها

تم



شکست من ندارد حاصلی غیر از شکست خود
بدرد آید دل خارا ز عاجز نالی جام هم

سپند آتش اضطرابم آسایش نمی‌دانم
اثر بادر وجود دم هست ور لبیرانست ارام هم

در آغاز محبت دولت با کمر کرده‌ام صائب
نمی‌دانم کشید آخر کجا خواهد سر انجام هم

صائب

حرف از لب در بیان افکنده
شور محشر در جهان افکنده

در لباس بنده کان چون ماه مهر
خویش را در کاروان افکنده

غنچهٔ خوش جمع را با صد زبان
مهر حسرت بر دهان افکنده

از خرام هم جواب و از نوه کی
گره بر آب روان افکنده

شور محشر را نمک بخشی کرده
در دهان دلبران افکنده

در لباس چشم آهو بارها
سایه در صحرا بیان افکنده

عاشقانرا از خیال قد خود
در بهشت جاودان افکنده

عالمی را دست من تا کرده
دولت بر دیگران افکنده

بوسه بر دوست کینه غمزه را
در تامل بر بتان افکنده

صائب از انکار مولانای روم
طرفه شوری در جهان افکنده

صائب

پشت پا زن بر دو عالم تا فلک پیما شوی
از سر دنیای دون برخیز تا رعنا شوی

مثل حباب از خودنمایی گوی چوگان فنا
ترک کن تا در محیط عشق ناپیدا شوی

طوطی از خاموشی آئینه می‌آید بحرف
هم خاموشی بلب زن تا بدل گویا شوی

غوطه کن در بحر حیرت تا گهر آری بدست
ورنه باد دست نهی چون کف از بی دریا

بنشین ظاهر غبار دیدهٔ باطن بود
خاک شو در چشم ظاهر تا بجان بینا شوی

با هوسناکان بیک پیمانه نتوان می کشید
جهد کن صائب که شهید بزم استغنا شوی





به پلاس از در خورشید مستدل ننشینم
سر و پای چه که من از بی سر و پای دارم

سفر سیر و هم از شهر صفاهان نه عجب
همچو تیر از دل احباب جدائی دارم

صائب

حنظل از فلک از شکر بار باشد صبحدم
شاخ خشک که کمان اند پربار باشد صبحدم

شاخ خشک کردگار دی بیاد آر
رحمت نغز نیست چون که کردگار
گوش بر آواز استغفار باشد صبحدم

اگر ببالش گل نسیم صبح سر بیرون کند
دیده هر کس که چون دستار باشد صبحدم

زود بر فتراک می‌بندد اگر خورشید را
دام هر کس دیده بیدار باشد صبحدم

دیده بر زن تنگ و سینه مالامال آه
کس بدین سامان چرا بیکار باشد صبحدم

آفتاب فیض حق از رخ نقاب افکنده است
هر طرف چشم افکنی دیدار باشد صبحدم

دست جمعی را که مهلم زیر و عرض دعا
آفتاب انگشت زنهار باشد صبحدم

آبروی دیده بیدار اشک حسرت است
وقت چشمی خوش که ره طوفان بگشود

بتواند فیض بردار آفتاب لطف حق
هر که چون صائب ره شب بیدار باشد صبحدم

صائب

یوسف من پیش ازین در چاه ظلمانی مباش
تخت کنعان خالی افتادست زندانی مباش

خنده رو بودن به از گنج گهر بخشیدن است
تا توانی برق بودن ابر نیسانی مباش

در هوای شاخ گل آغوش خالی کرده است
چند ازین در تنگنای دام زندانی مباش

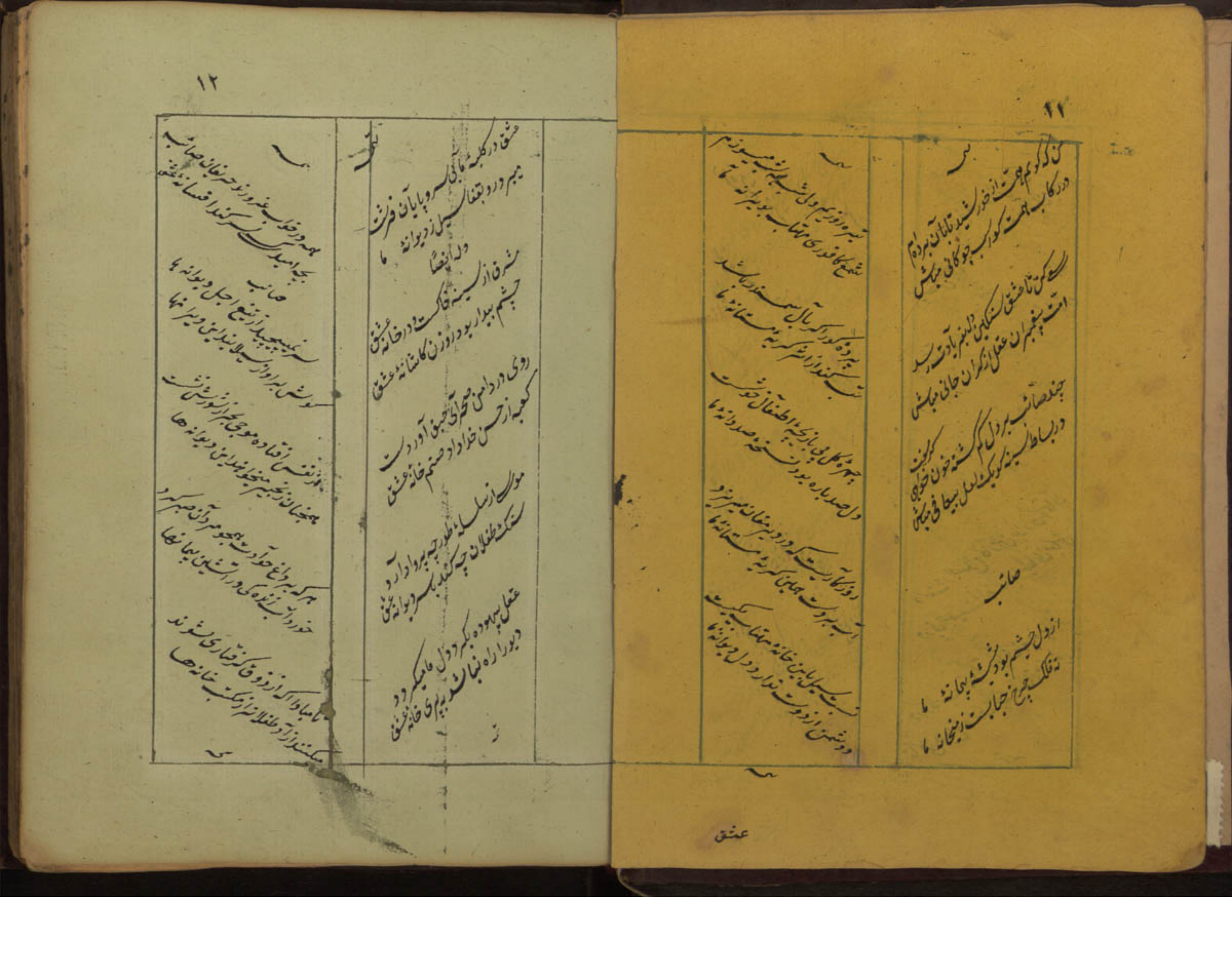
پیش ازین در حضور قلب باز خاطر است
پادشاهی کو تخت سلیمانی مباش

دل که بر جا نیست گو تخت سلیمانی مباش

دل به بلبل زد و بعید دام این صیاد را
در قفس از بهای بال و پرافشانی مباش

دولت در اصلاح کار من بد ارای آسمان
در پی جمعیت زلف پریشانی مباش

در رکاب برق و آرد پای ابر نوبهار
تا گلی در باغ داری غنچه پیشانی مباش



بس

کی کوه همت از خورشید تابان آبرو دارم
در رکاب همت کوه را چو کاهی میکشم

سبک کی تا عشق سنگین دل به بیم آب و تاب رسد
امت پیغمبران عقل از گرانجانی میکشی

چند صائب بر دل گم گشته خون خوری
در بساط سینه کوکب لعل بیجا فی میکشی

صائب

از دل چشم بود خشت دیوانه ما
نه فلک جرعه خجالت زمیخانه ما

بس

تیره روزیم ولی شب چراغ میسوزیم
شمع کافوری مهتاب بود بیرانه ما

بیرون ده کو در اگر بال ببست سوزد باشد
شب کنند از شرر کرمکی به بستانه ما

چه گل هی بازیچه اطفال خوشست
دل صد پاره بود نسخه صد دانه ما

روزگاری است که در دو بیابان میبرزد
آسمان گرد جهان گرد به بستانه ما

سیل با این خانه همتا نیست
ورنه شمن از دوست ندارد دل دیوانه ما

بس

عشق

عشق در کلبه ما آب سر و پایان فرش
هیمه ور ورد تقاضا سیل زد دیوانه ما

وله ایضا

شرق از سینه خاکست در خانه عشق
چشم بیدار بود روزن کاشانه عشق

روی در دامن صحرای جنون آورد دست
کعبه از حسن خداداد صنم خانه عشق

مولی از سلسله طور چه پروا دارد
سنگ طفلان چه کند با سر دیوانه عشق

عقل بیهوده بگرد دل ما میگردد
دیوار راه نباشد به پری خانه عشق

بس

همه در خواب غرور و حرفیان جواب
بیجا امید است سر گنبد افسانه ما

صائب

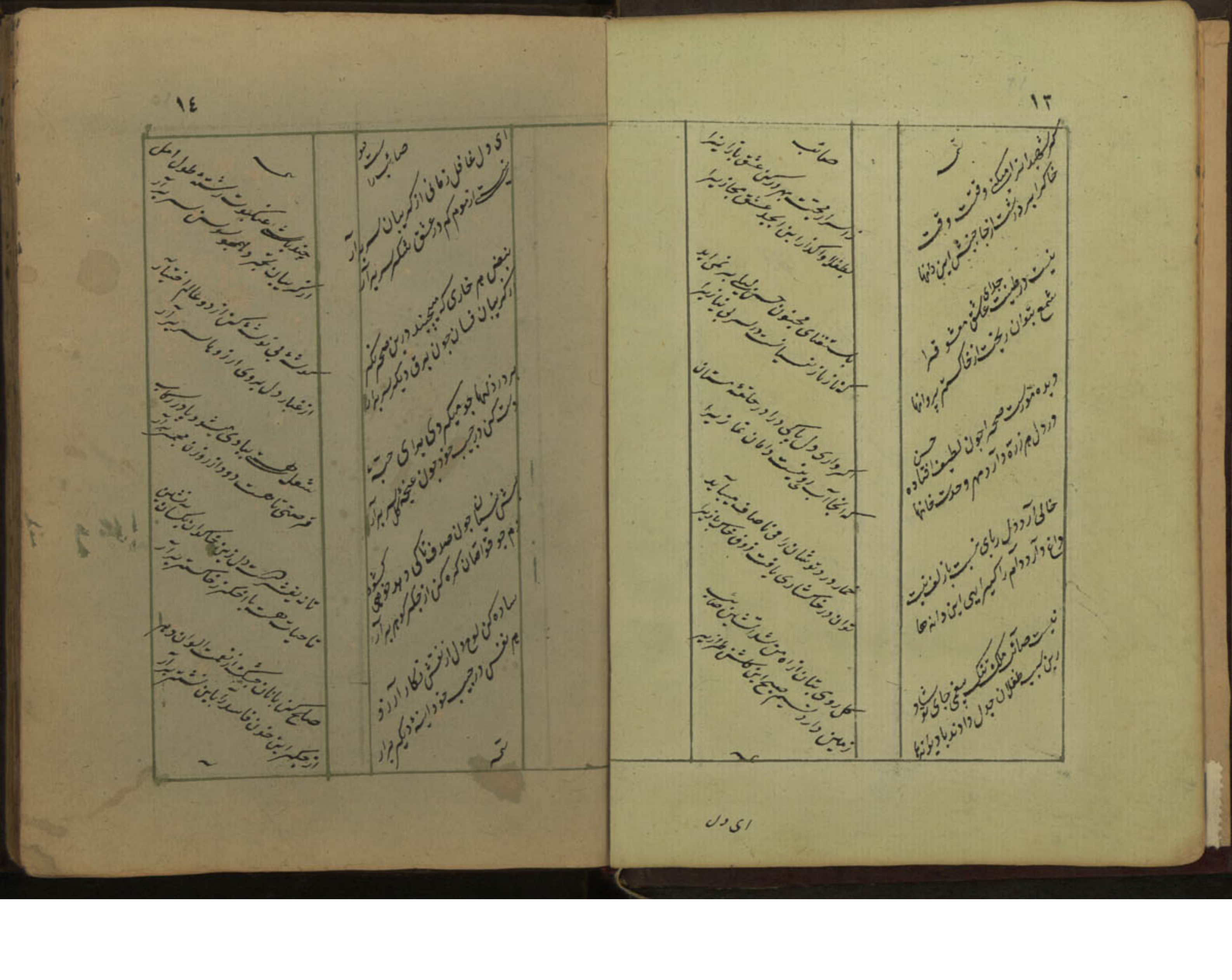
سر نپیچید از تیغ اجل دیوانه ها
سوزش ابر او از سیلاب ایلان ویرانه ها

از نفس افتاده موجی بجز از شورش نشست
همچنان از زنجیر منجنون ایلان دیوانه ها

هر که بر داغ حوادث همچو مردان صبر کرد
خورد آب زندگی در آتشین پیمانه ها

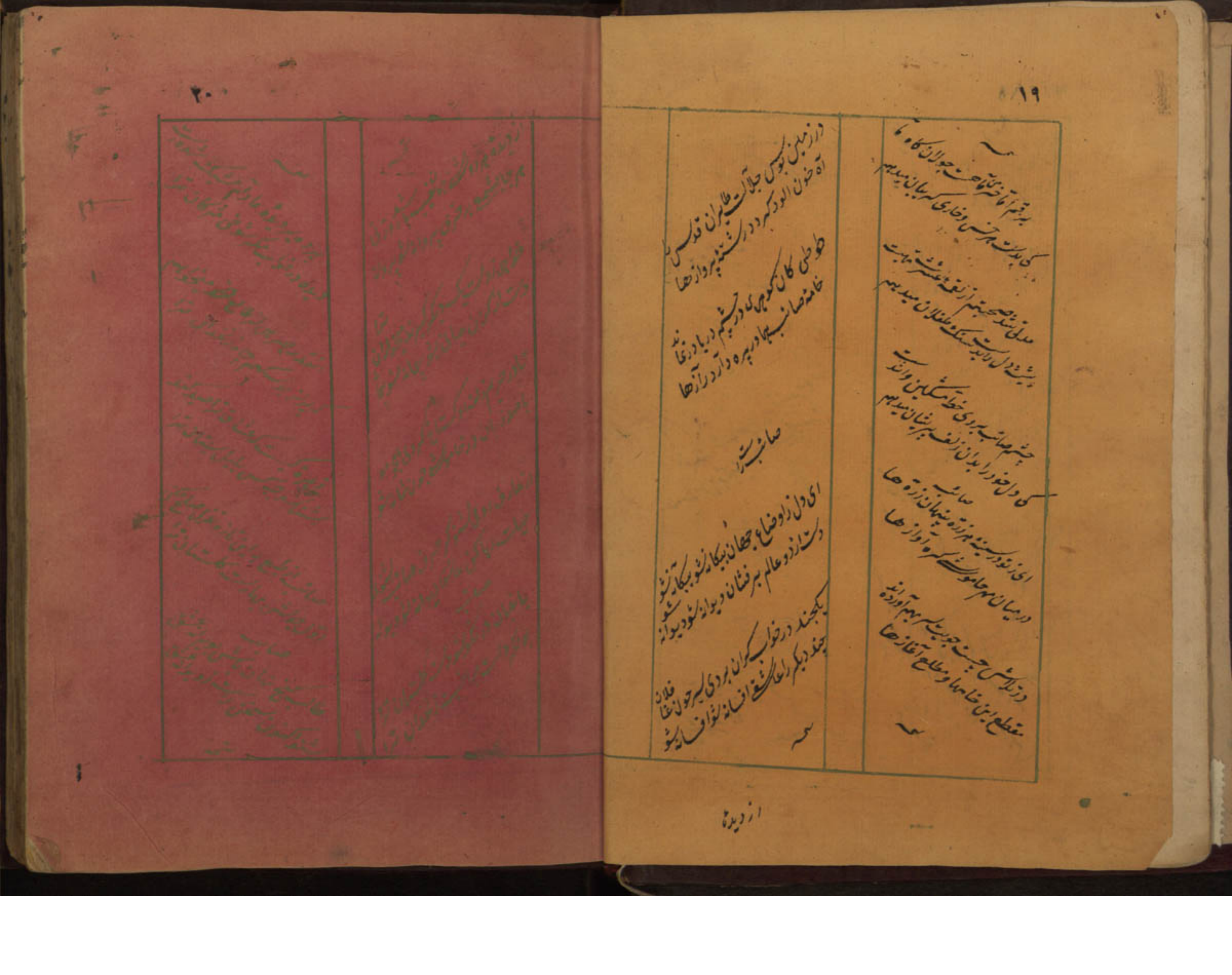
تا مبادا که آرزو فکر تجارتی لشوند
میکشند از آه طفلان از کتب خانه ها

بس









[illegible] جولان گاه ها

[illegible]

ای ز نور سینه هر ذره پنهان ذره ها

[illegible] آوازها

در میان [illegible] آورده اند

مقطع این [illegible] و مطلع آغازها

صائب

ای دل ز اوضاع جهان بیگانه شو بیگانه شو

دست از دو عالم برفشان دیوانه شو دیوانه شو

تا چند در خواب گران بردی بسر چون غافلان

چند دیگر [illegible] افسانه شو افسانه شو

از دیده



میبرد چشم حباب از پی بیتابی عشق

روی امید بهار ندارم صائب
من پروای دل زار ندارم صائب

صفی وحشت دل از کار ندارم صائب
سر پیچیدن و دستار ندارم صائب

میبرد هم که و سر و وضع غریبانه عشق

صائب

غنچه حق را امید جان راه در حرم دل چرا
یک سر منشور ... خط باطل چرا

از دریا طوفان چو بگذشت دیگر معموره نیست
زاد راه بی برگی داری ازین منزل چرا
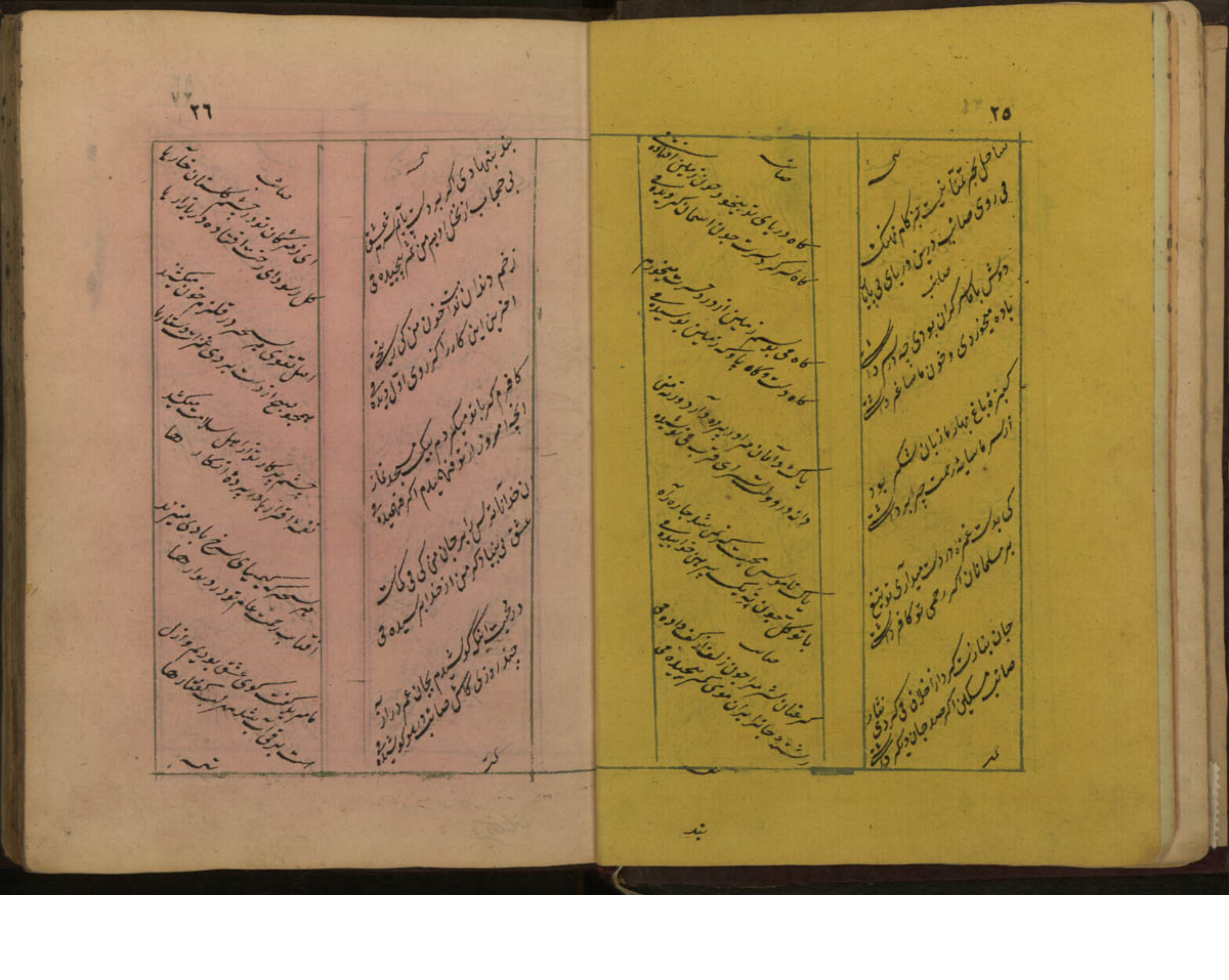
میتوان گشت از قطره سیراب گرد
این قدر استادگی ای ابر در باد دل چرا

خاک صحرای عدم از خون حسرت تعلیم نیست
بر سر جان این قدر میلرزی ای بسمل چرا

نور از پیشانی صاحبدلان دریوزه کن
شمع خود را میبری در دل هم ز محفل چرا

جان چو بگذشت جار دیوار غم کم مباش
میخوری ای ... عالم غم مجنون چرا





صایب

ساحل بحر تمنا نیست جز کام نهنگ
می روی صایب درین دریای بی پایان کجا

صایب

دوش با لشکر گران بودی چه درمان داشتی
باده میخوردی و خون ما بساغر داشتی

سبزهٔ باغ بهار ما زبان لشکر بود
از سر ما سایهٔ رحمت چرا برداشتی

کی بدست غمزه در دست میداری تو تیغ
بر مسلمانان اگر رحمی تو کافر داشتی

جان بناز نرگس دار خلاف می کردی نثار
صایب مسکین اگر صد جان دیگر داشتی

صایب

گاه دریای تو بیخود چون زمین افتاده‌ام
گاه سرگردان هست چون آسمان گردیده‌ام

گاه می بوسم زمین از درد حسرت بیخودم
گاه دست و گاه پای که زمین بوسیده‌ام

باک و آمان مرا او در بیراه وار و ورد دمی
وانه و دور و دولت سرای قرب می نوشیده‌ام

باک ناموس محبت کرنمش شد چاره راه
بانو گل چون پند پیک سر بر جان خوابیده‌ام

صایب

سرفشان ... مرا چون الف ... کف داده‌ام
رشته جان ... موی کمر پیچیده‌ام

بلبل بی‌نهادی اگر برد دست پا آتش عشق
بی حجاب از نخل ادیم می تم بپیچیده‌ام

زخم دندان تو است خون من کی ریخته
آخر بین این کار را گر زدی اول دیده‌ام

کافرم گر با تو میکردم یک مسجد نماز
آنچه امروز از تو فهمیدم اگر فهمیده‌ام

ای خدا نا ترس ای بر جان منی کی کاست
عشق بی بنیاد گر من از خدا ترسیده‌ام

در محبت تا نگر گوش شدم بجان غم دراز
چند روزی که کشی صایب در ره کوی شنیده‌ام

صایب

ای ز مژگان تو دار چشم گلستان خارها
از سودای زلفت افتاده در بازارها

کل از سودای ... خون میکشد
اصل تقوی ... در قلزم ... دستارها

بیجید ... از دست ... میکشد
چشم ... ها

... بادی ... میبرد
... سیمیای ... دیوارها

آفتاب ... ورد دل
... عشق ... کفتارها



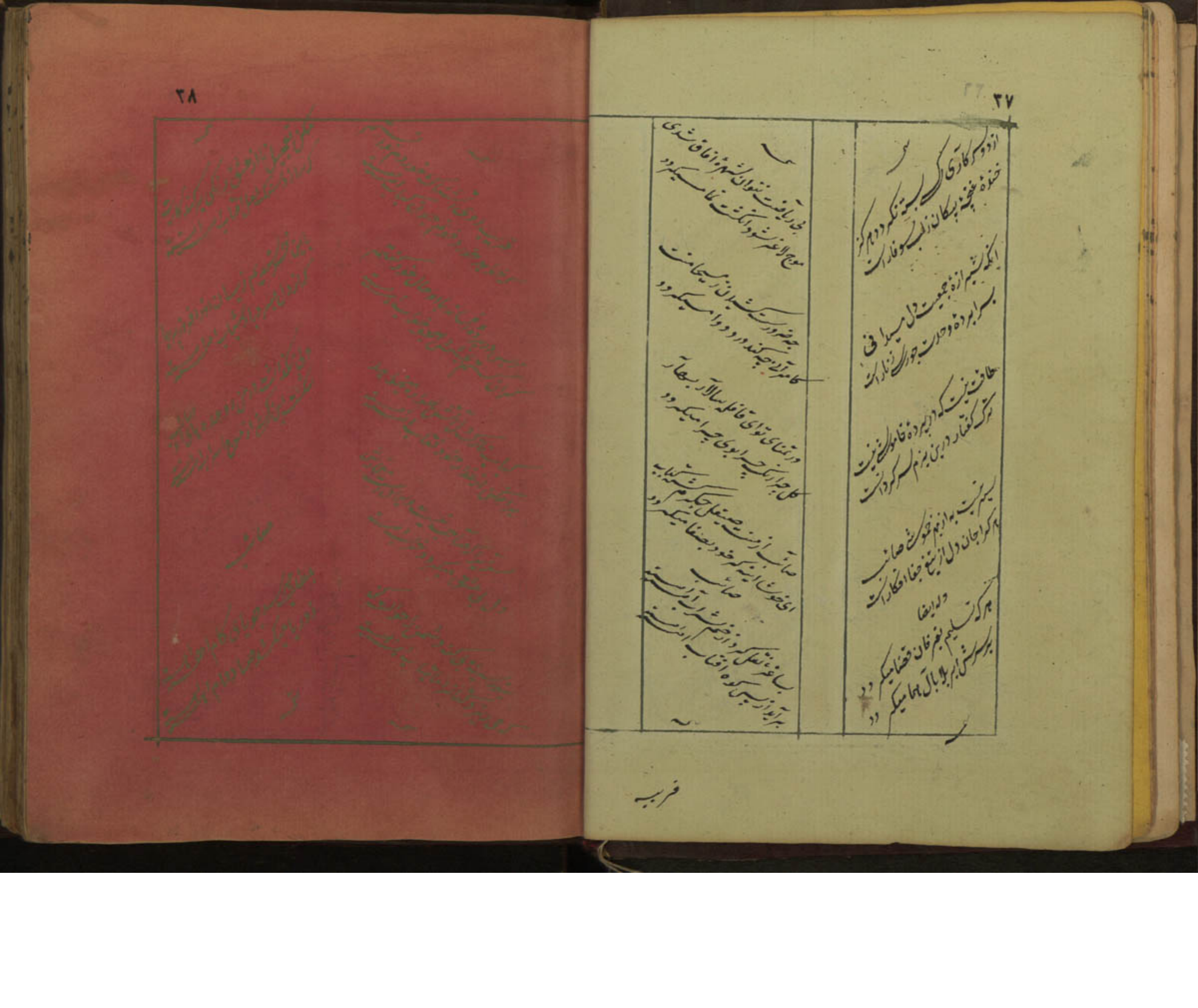
شیر افکنان

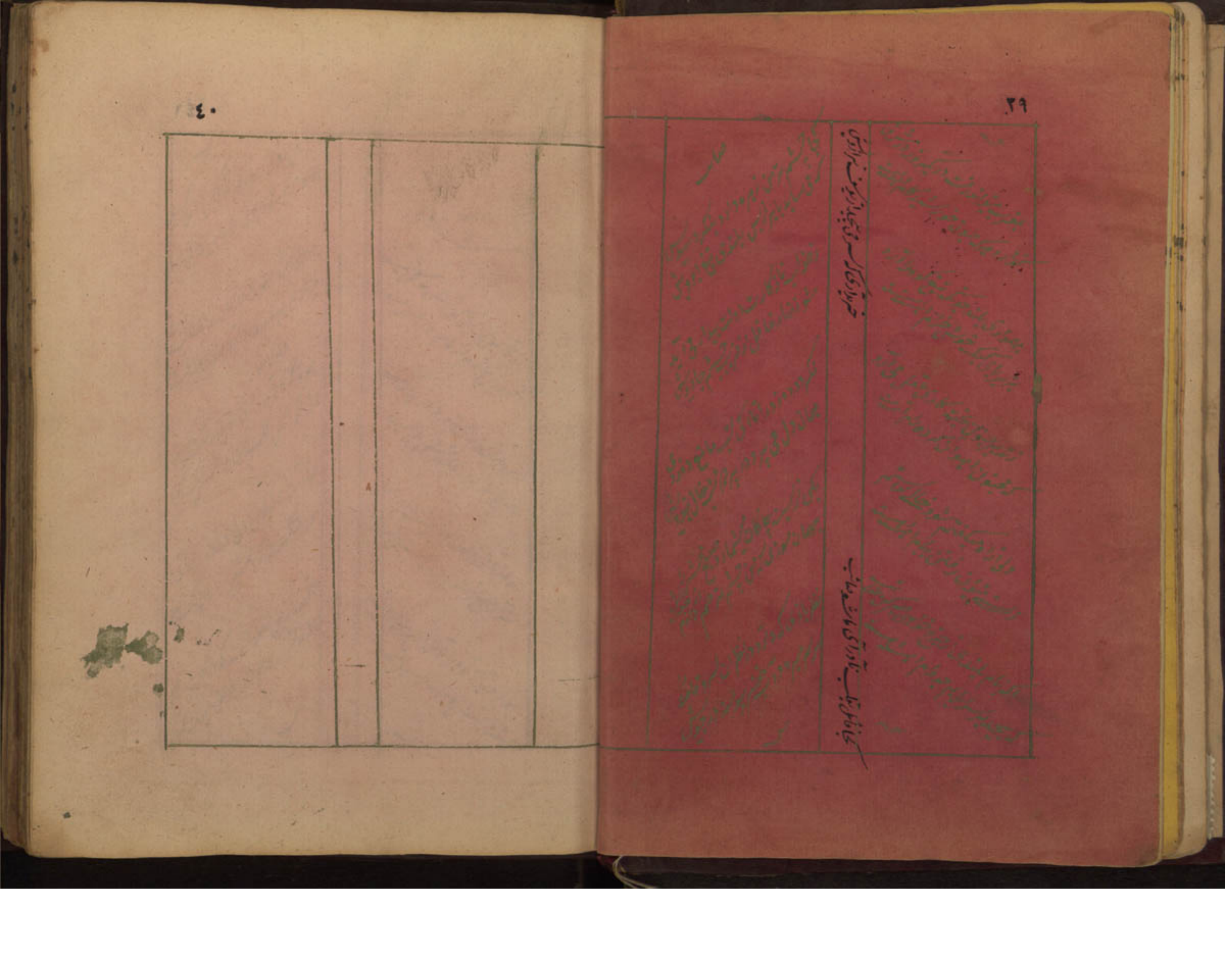


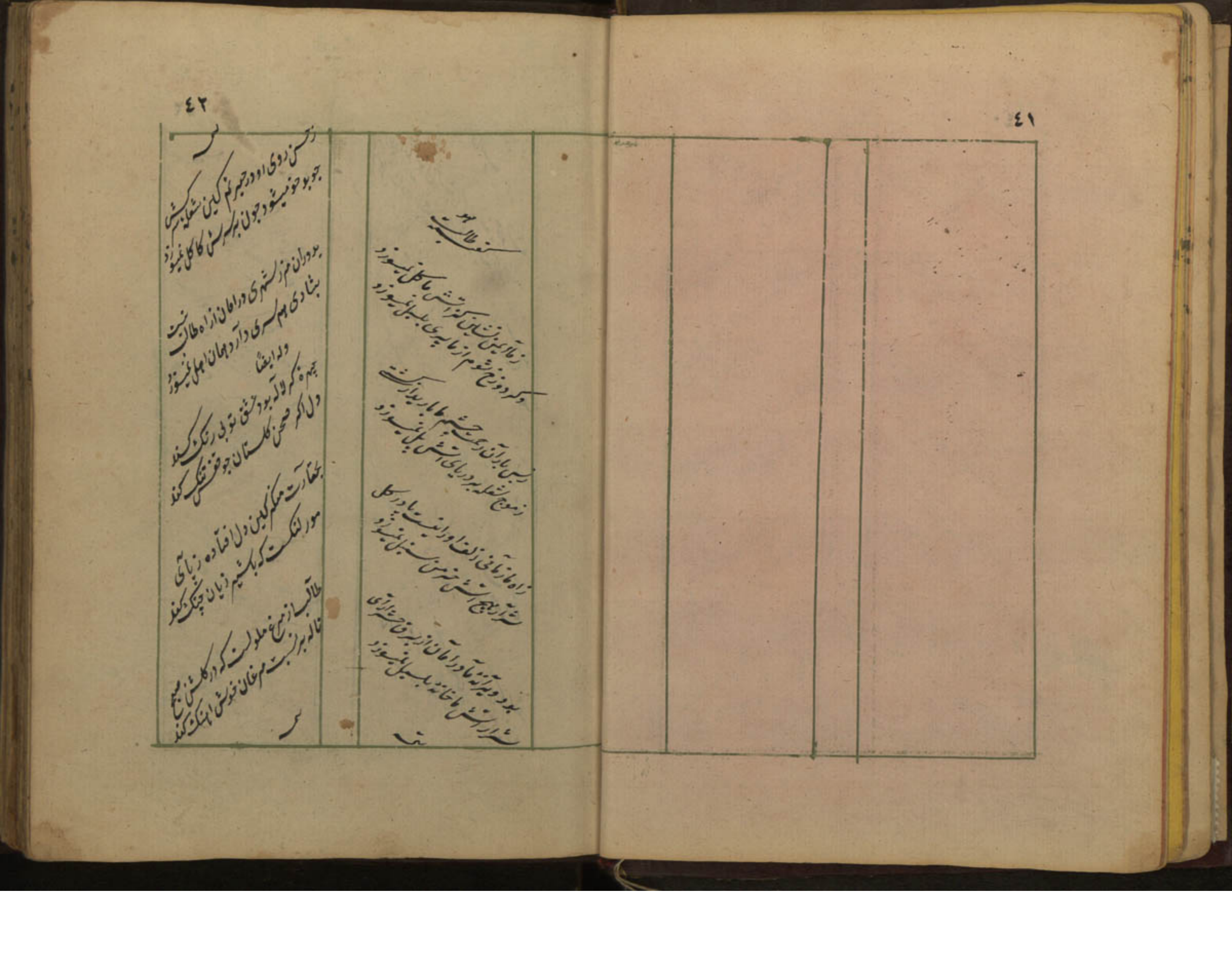












سنعت طالب

زهی [illegible] آتش ما گل نمی‌سوزد
[illegible] بلبل نمی‌سوزد

[illegible]

[illegible]

ز حسن روی او در حیرتم کین شعله سرکش
چو بو خوش نمی‌شود چون برکشی کاکل نمی‌سوزد

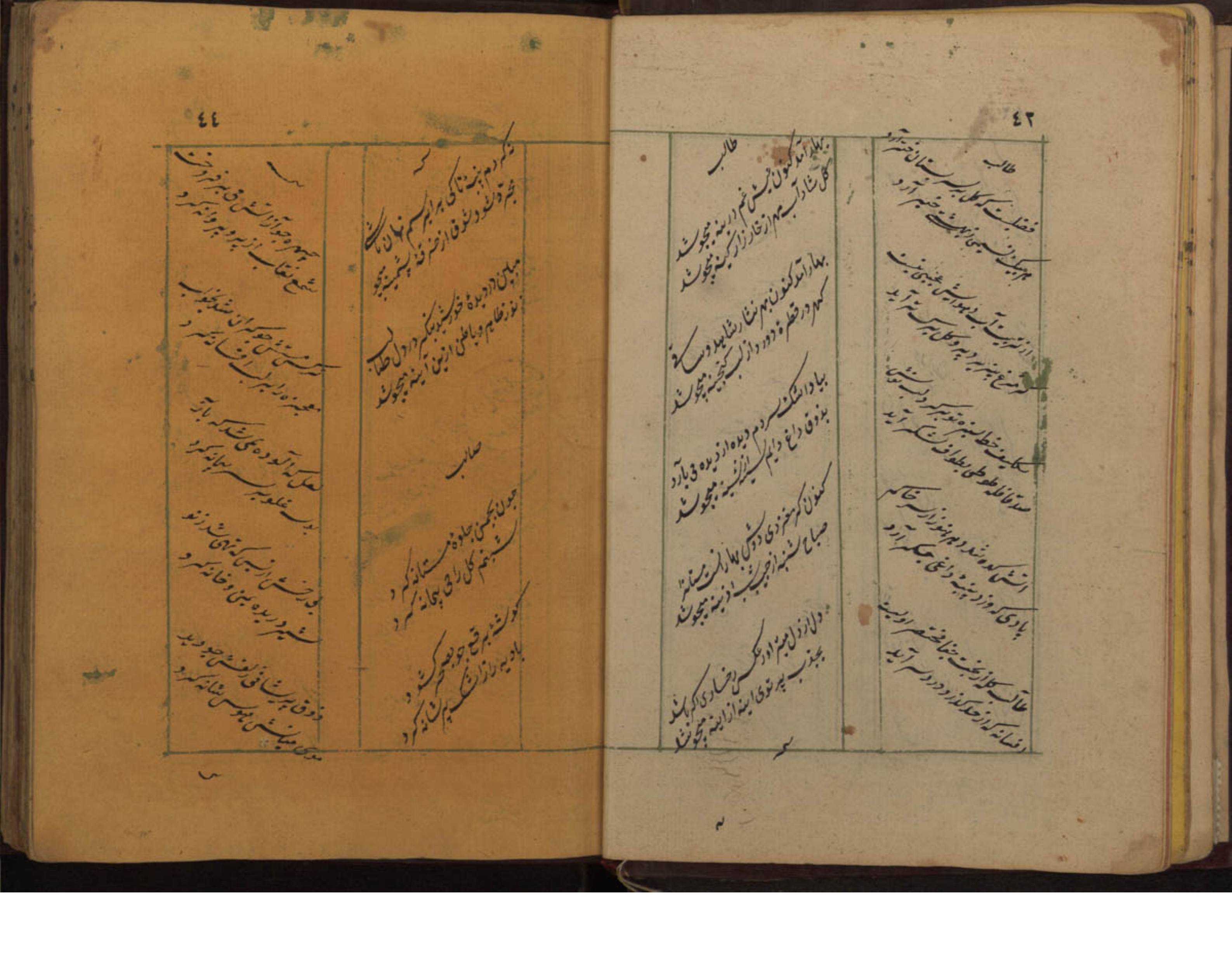
بدوران من ز [illegible] شهری در اغان از اه طالب نیست
بشادی هم سری دارد جهان اهل نمی‌سوزد

وله ایضاً

چهره گر لاله بود عشق تو بی رنگ کند
دل اگر صحن گلستان بود قفس تنگ کند

بجفا دست مکش کین دل افتاده زپای
مور لنگست که بکشیم زبان چنگ کند

طالب از مرغ ملولست که در گلشن صبح
ناله بر نسبت مرغان خوش آهنگ کند



صائب

طالب

طالب



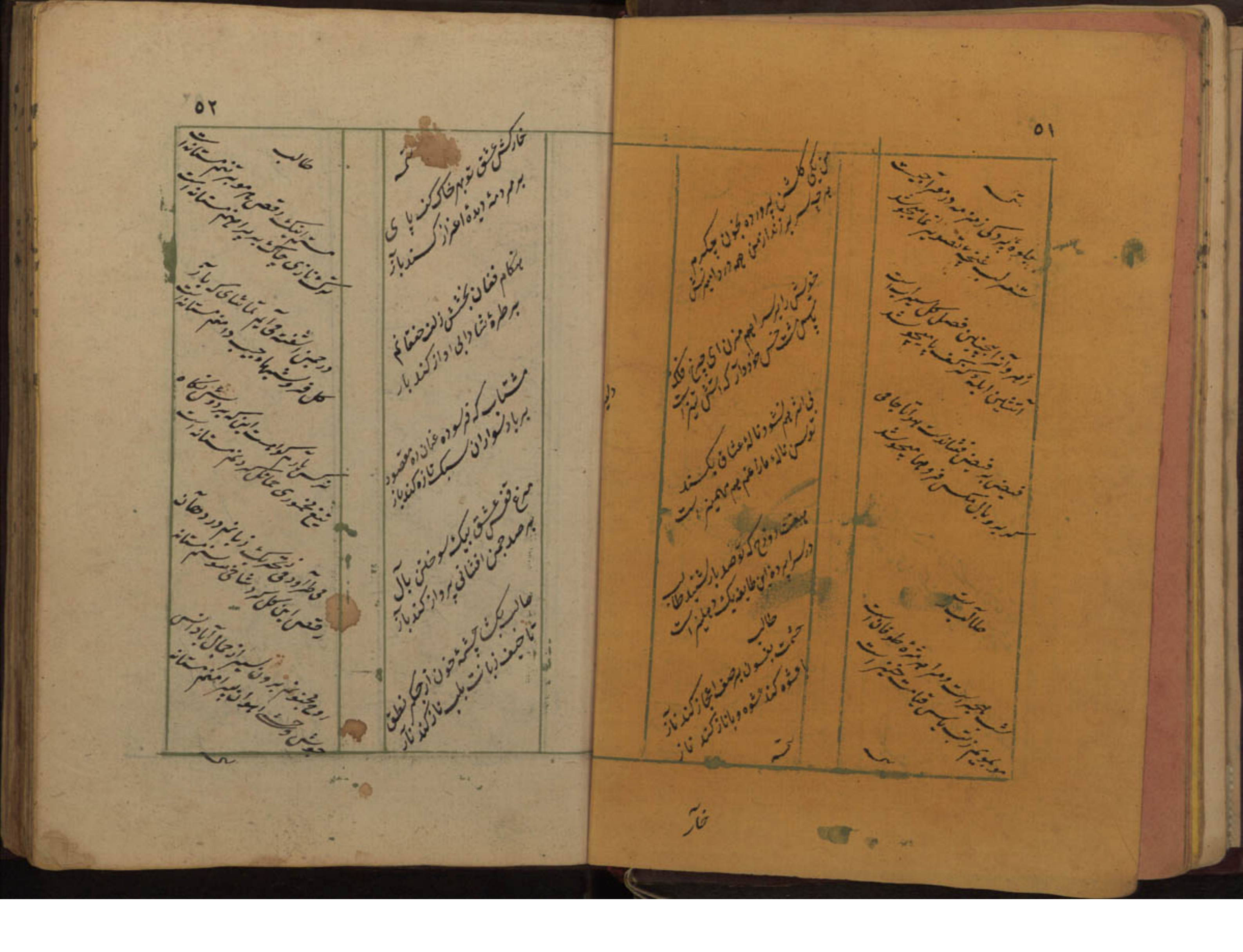
آنکه بزاهد ره مسجد نمود
قسمت ما کوچهٔ میخانه کرد

صائب

صد شکن







نگارش عشق تو بهم خاک کند پای
بر مردمک دیده اعزاز کند باز

هنگام فغان بخشش زلف [illegible]
بر طرهٔ [illegible] آواز کند باز

مشتاب که فرسوده عنان ره مقصود
بر باد سواران سبک تازه کند باز

مرغ قفس عشق بیک سوختن بال
هم صد چمن افشانی پرواز کند باز

غالب بیک چشمهٔ خون از جگر نطق
تا حیف زبان بلب ناز کند ناز

غالب

[illegible]

در نشاط نغمهٔ بلبلم در بیعت خویش دارم
نغمه‌ها چون ارغنون بشنوم مستانه است

طالبم آتش از زبانم ساغری مغز بکف
زین لب شعر تو تا خون زنم مستانه است

طالب

بلبلی بویا کند گلهای تصویر نهالی را
بیاید از ساز دو غنچه‌گان نقش خالی را

هنوز را نوبت نبوس کنار او محالست این
مگر در خواب بینم آرزوهای خیالی را

ترا باید ز خود اموختن علم وفاداری
چه حاجت با معلم صاحبان ترک عادلی را

هنوز اندک شعوری دارم ای ساقی زمین مگذر
بچشم مست خود تکلیف با این جام خالی را

عجایب غنچه‌سازان در پردهٔ ناموس هم دارد
در اینجا کاشش بپیچیدم گلی با انفعالی را

که ابر تر و کاهی می‌تراشم گرد نه باران
بیاد چشم من بنگر هوای پر ملالی را

فرنگی تا بهار انسان ...
چنین بنگری و می‌کشی یاد های پر ملالی را

کمر کان

بجز کان غزالان خانه‌ها را سرگرده طالب
چو رفتم زان بر بیاض و درد این اشعار خالی را

طالب

که جای که لب جنبت ناز فروشند
آن به بنگ سحر با عیار فروشند

من گشته چو چشمی که دو عالم دل و دین را
هر دم بادای حیرت دو باز فروشند

هر نغمهٔ عیشی که زند بر لب باخویش
شیون بدل زمزمه پرواز فروشند

جز دیدهٔ حیرت کش عشقت نتوان یافت
مرغی که ببال مژه پرواز فروشند

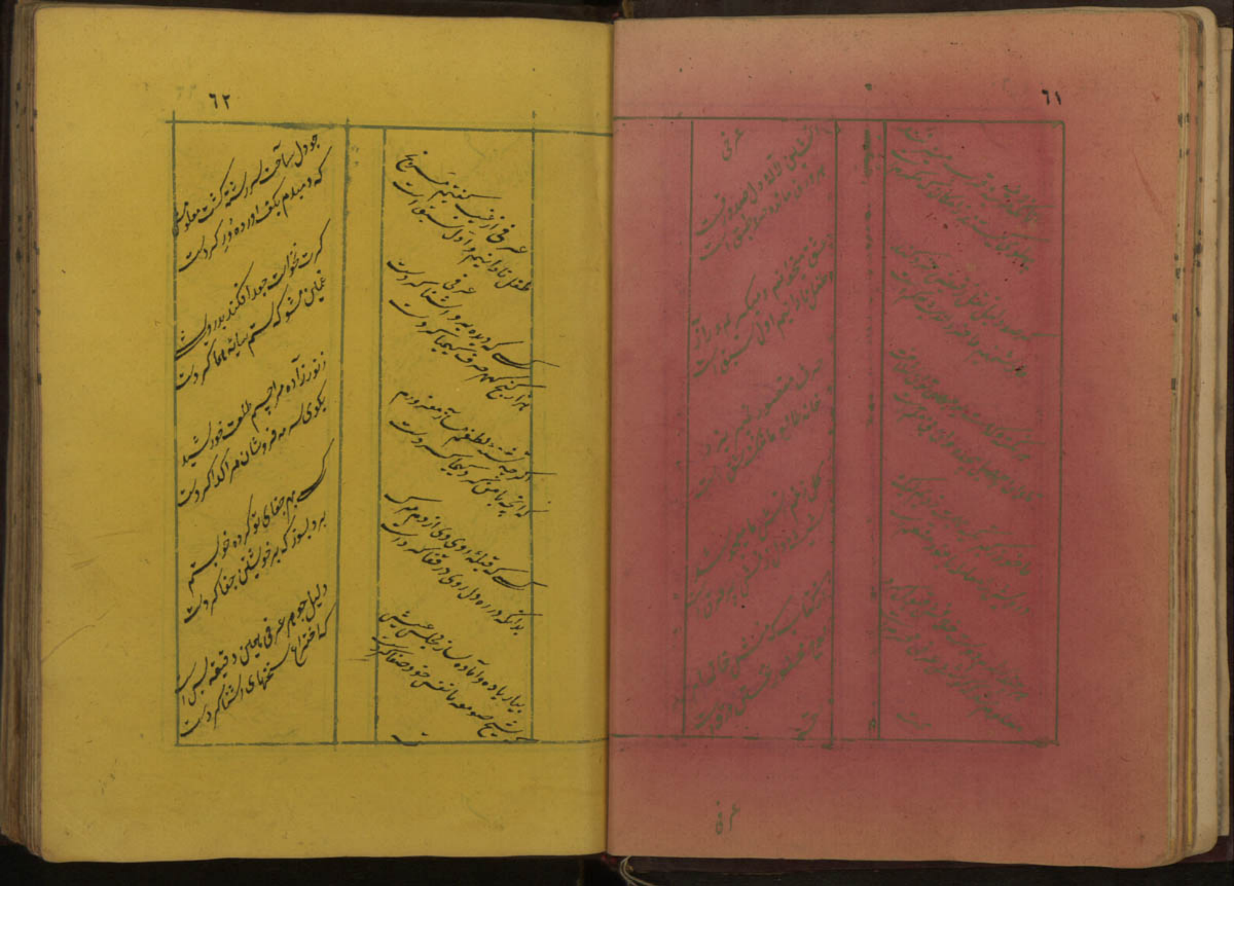
طالب دل ما با دو جهان هم نخورد سنگ
آواز مرغان خوا آواز فروشند

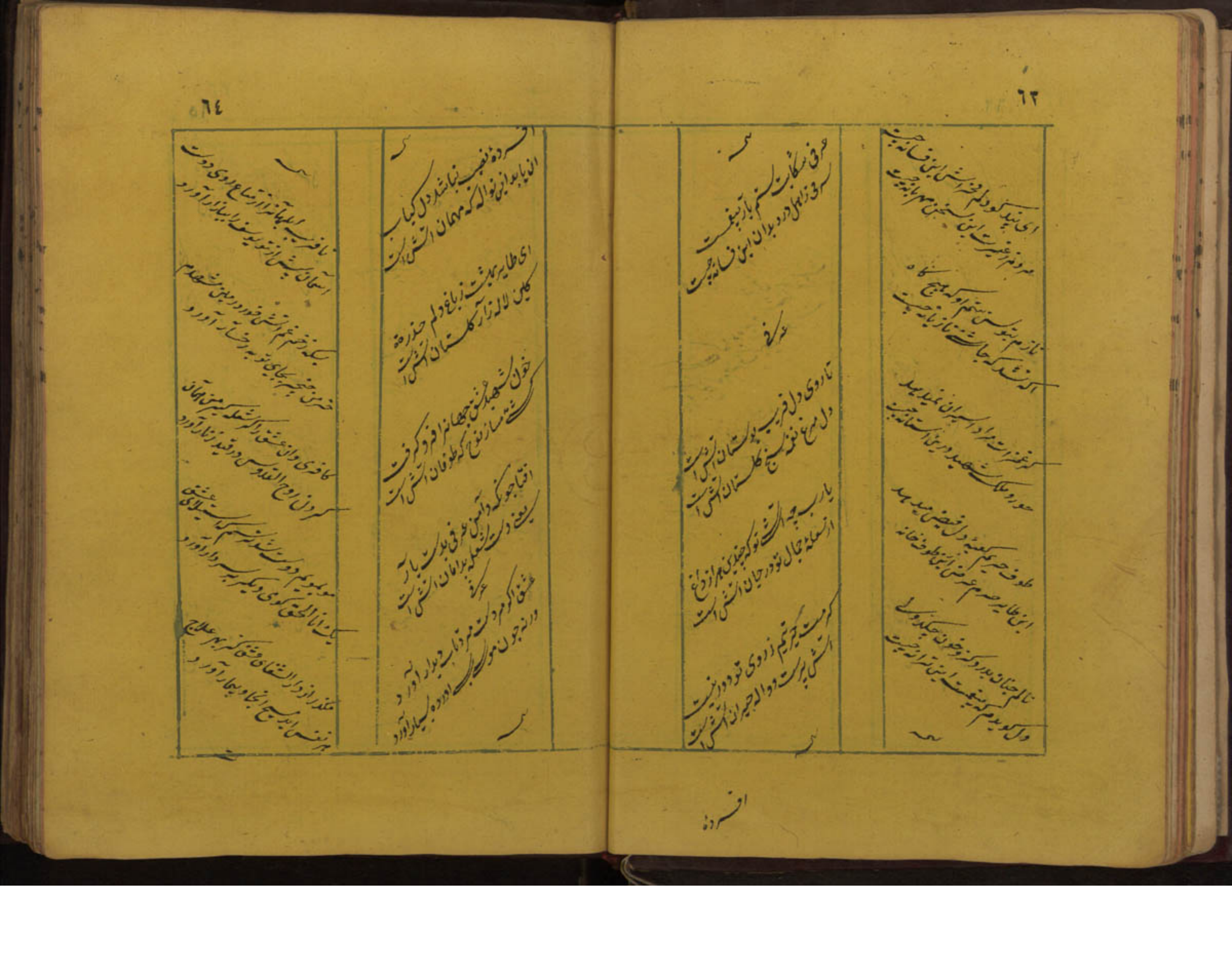
رباعی

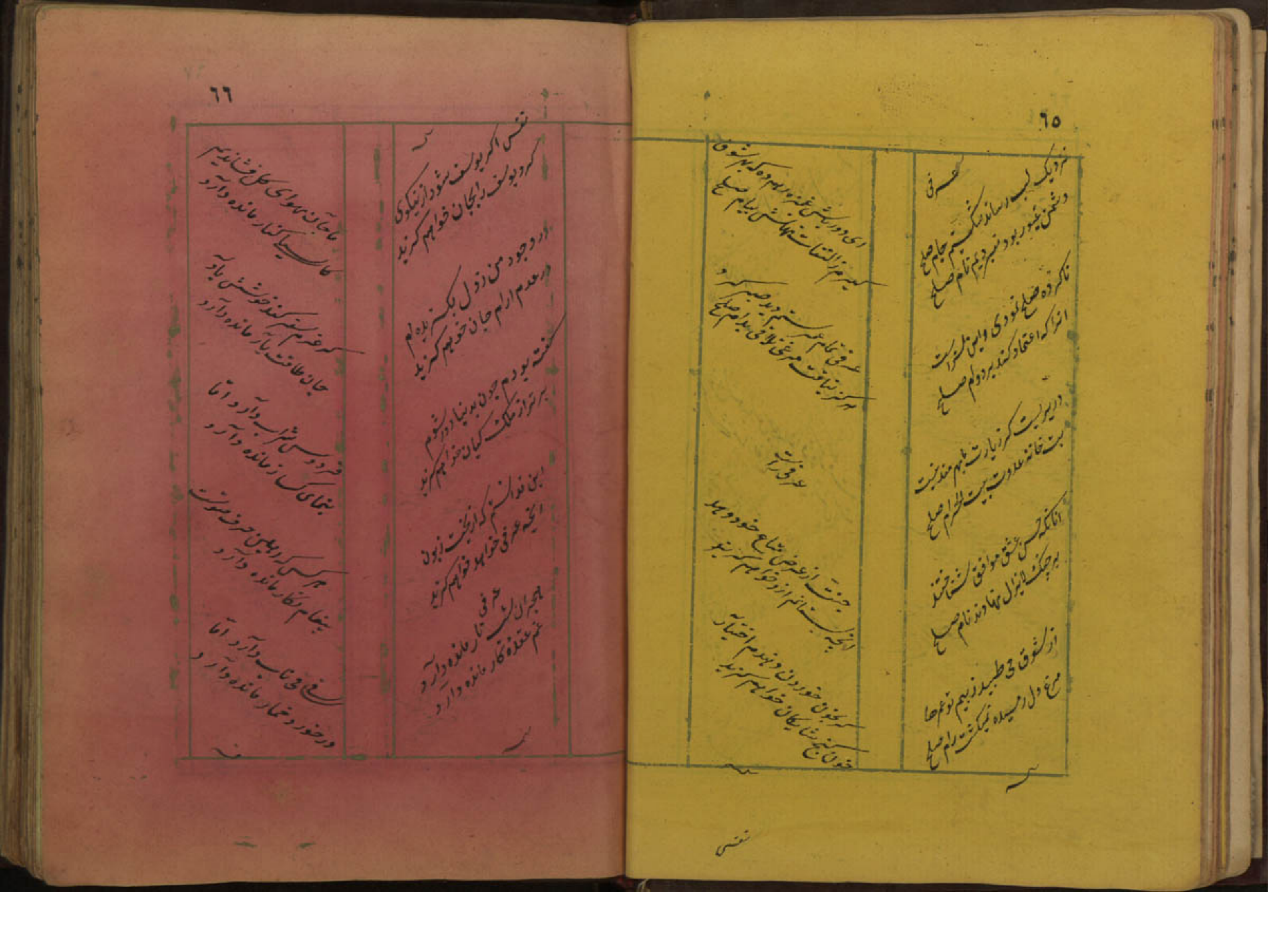
مجنون صفتم ز بد رو خانه بخانه
شاید که ببینم روح لیلی مهمانه
جا جا به پی کعبه من طالب دیدار
آن خانه مجو بجو من صاحب خانه









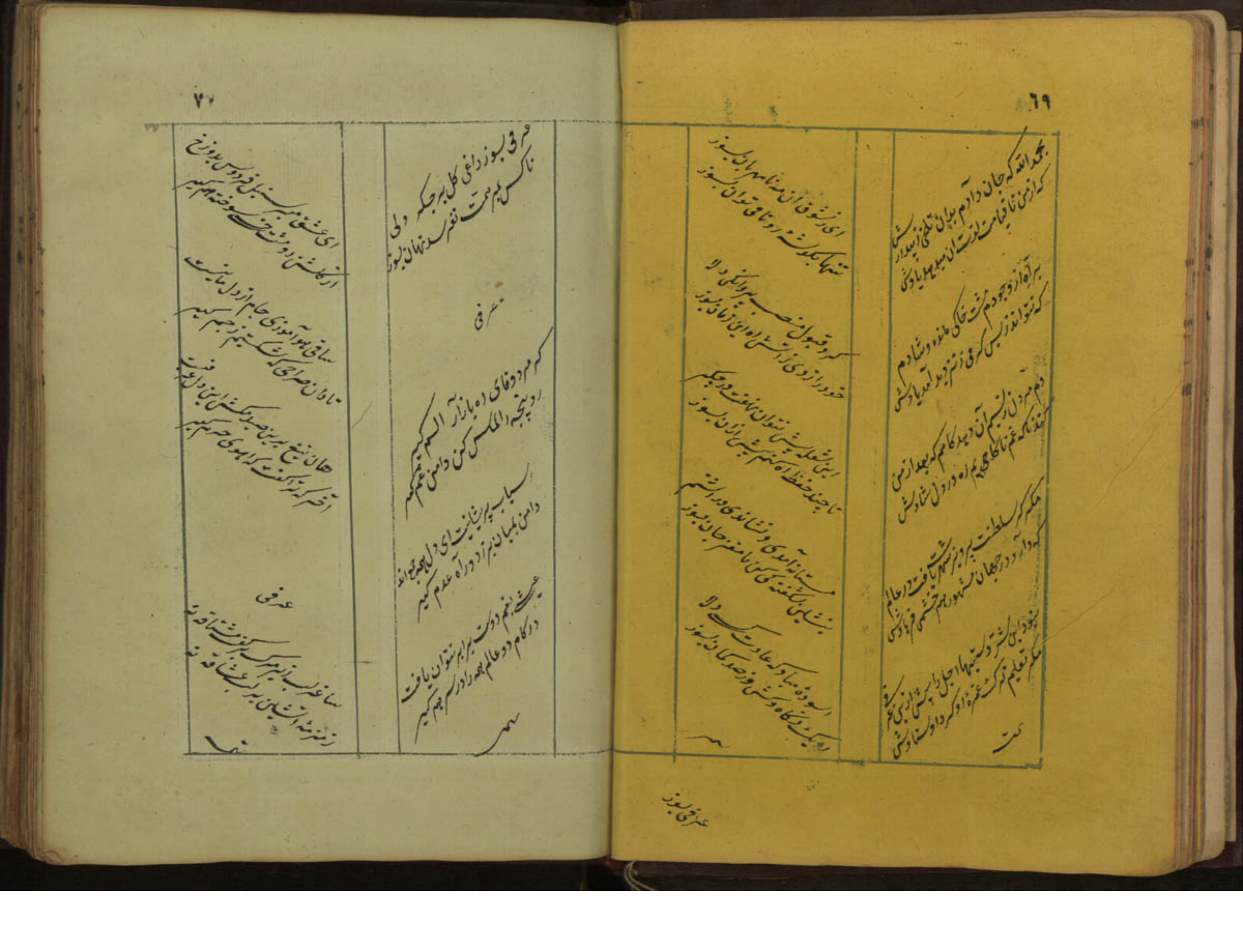




عرفی

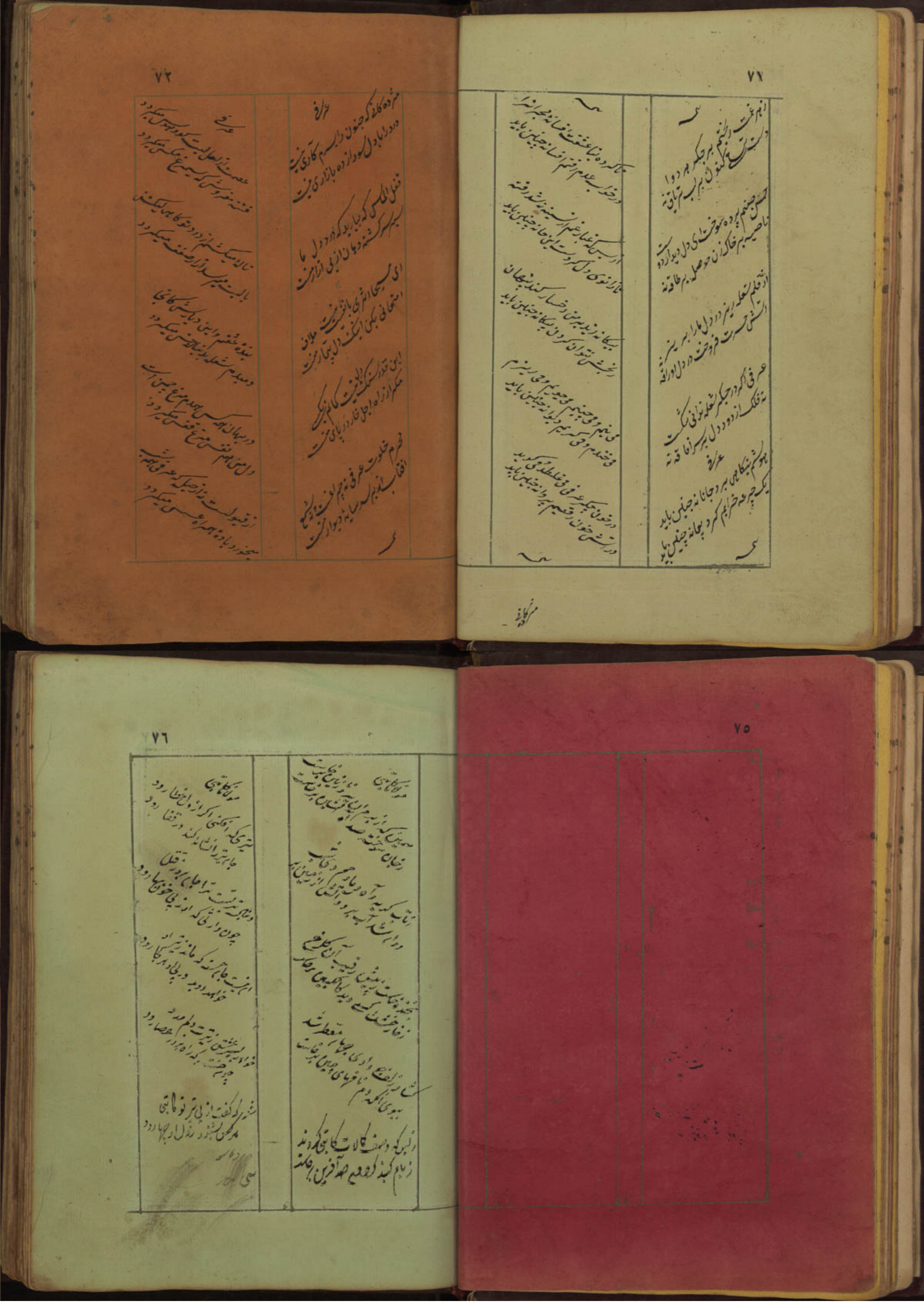
عرفی

عرفی

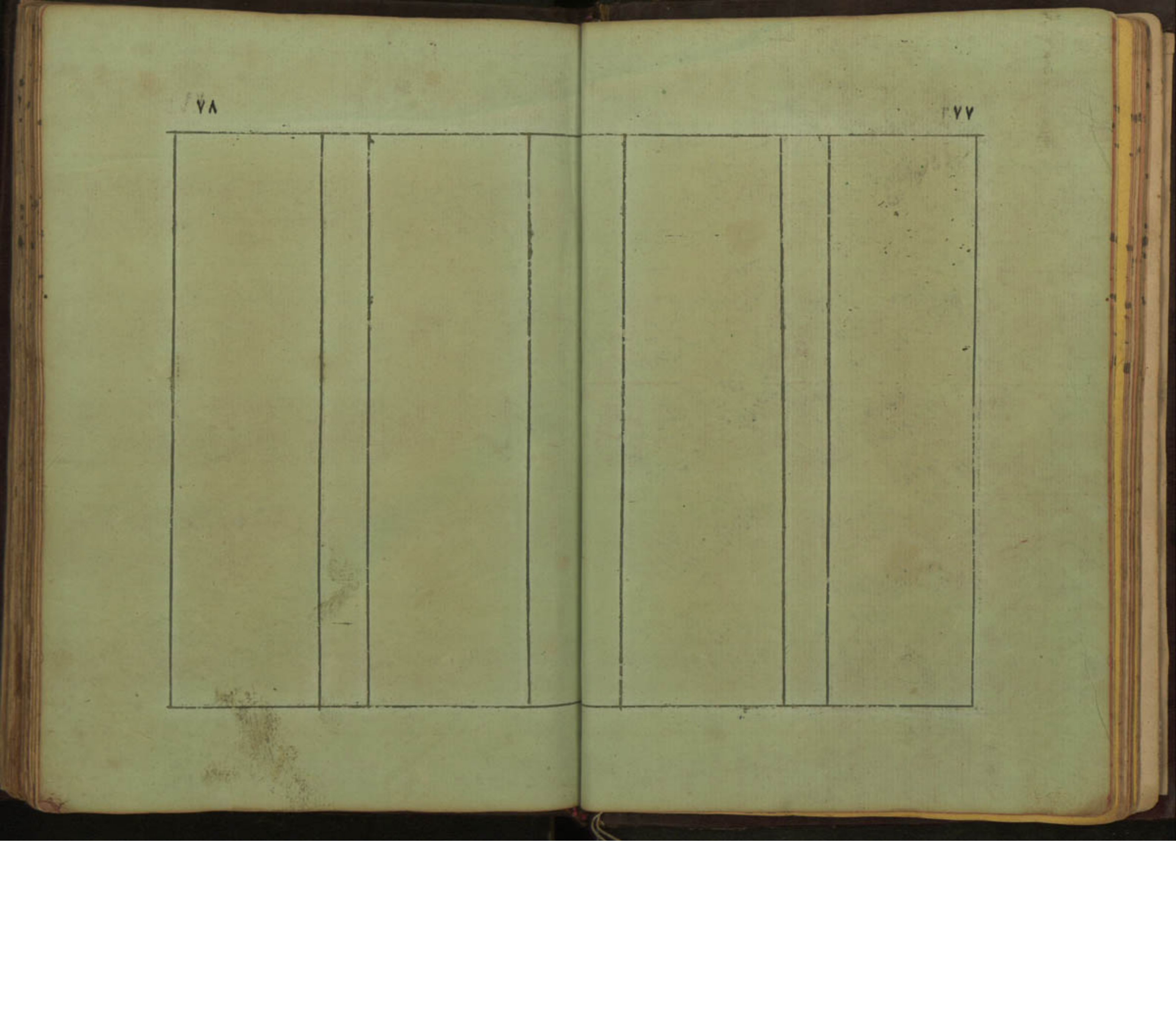


عرفی

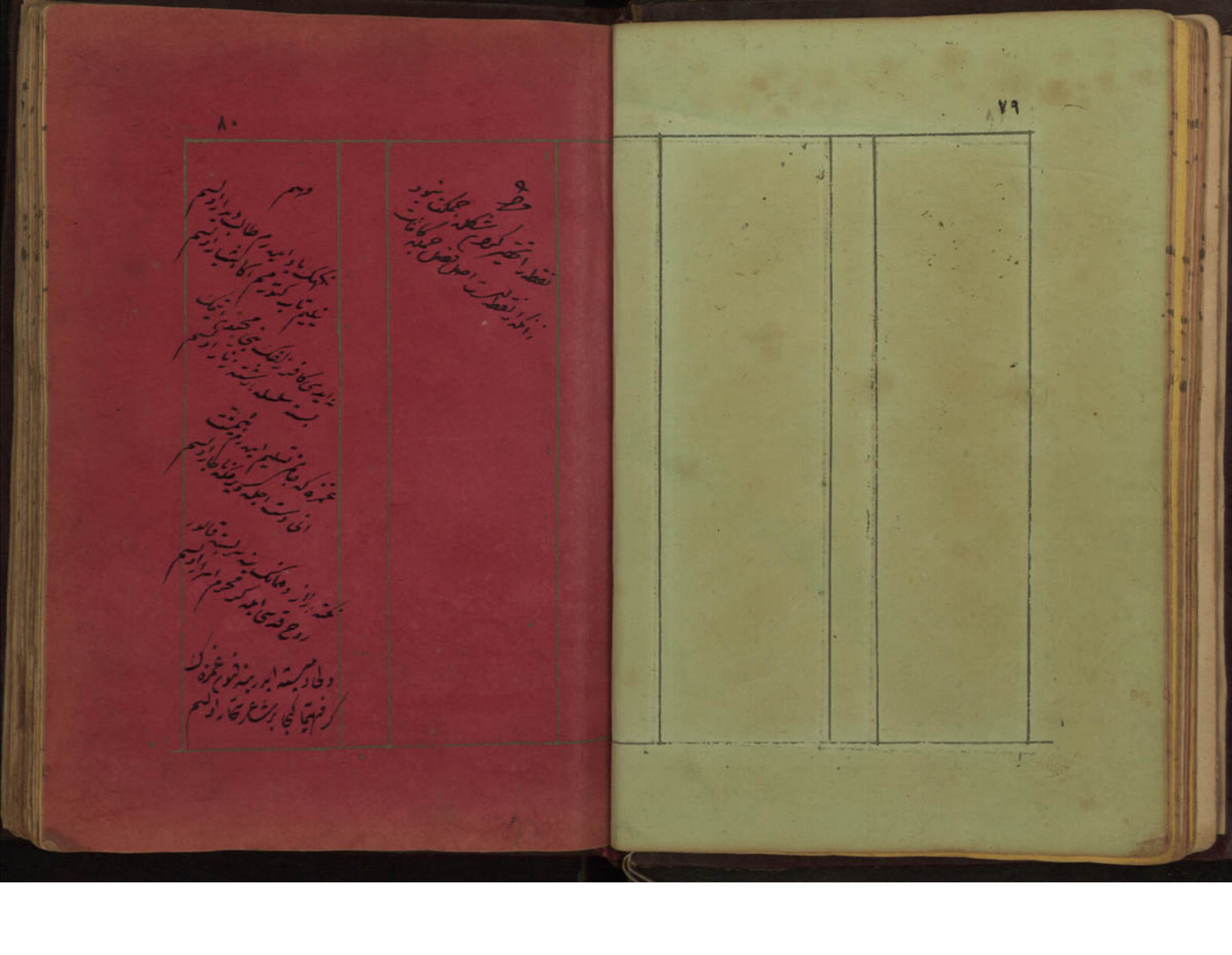
عرفی







٧٨
٧٧



وله

نقطهٔ اختر کرسی شکلنه کائنات جملکن بود

[illegible] نقطه [illegible] اصل نفس جمله [illegible]

وهم

نیجه گهی یارو امیدم طالب دیدار ایدم

[illegible] کتدیم [illegible] ایدم

[illegible] کافرانک بی محبتی [illegible]

[illegible] ایدم

غمزه که جانی تسلیم امید [illegible] ایدم

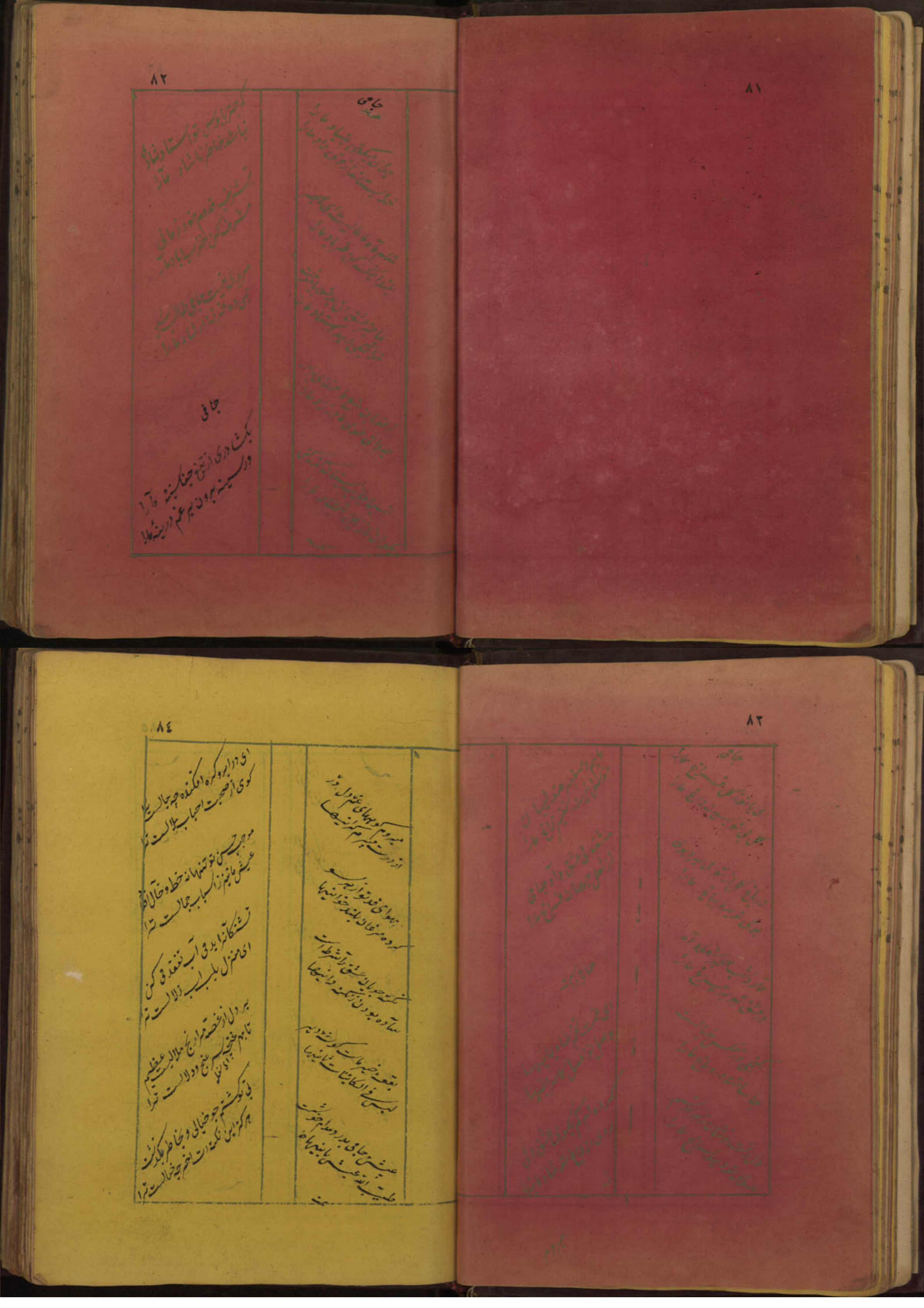
[illegible]

[illegible] محرم اسرار ایدم

روح قدسی [illegible]

دلی دبسته ابر [illegible] غمزه کی

[illegible] ایدلیم



نیست ره سوی تو ام جز به پر و بال امید
مشکن آن بال به پرم که وبال است ترا

جامی اندیشه به ساحل مکن از لجه عشق
که برون نارفتن از این ورطه محال است ترا

جامی راست

نسیم الصبح زارت من ربی ارض نجد و قبلها
که بوی دوست می‌آید ازان باد سحر بیدارها

چو کرد از شوق وصل افزون توجه جامی بلطف آنکه مجنون
ببوی بود و حی لیلی قفند و نبال محملها

ولی من بر در مهر یار و او فارغ ز بود است آن
که میگویند رابی ... دل ابطال السوی دلها

دل سودایی من ز ره پیلی و منی از ضعف تن از پای
فخذ یا صاح او ... تحفه منی واقبلها

مرا نیز ای ابر دیده آب حسرت بر سر آتش
که دور از وی ستم ابرش ز آتش چنین کلها

مرا از هجر او در دل کره می‌بود صد مشکل
چو دیدم شکل او فی الحال حل شد جمله مشکلها

ز جور دور غم فرجام جامی قصه‌ها دارد
و لیکن خوف املال الندامی لم یطولها

نیز جامی راست

عدو کن تا بجبر از خوشتن سر
بعید افغان اندوه نکار خوشتن کریم

در این بیت الحزن بر حال زار خوشتن کریم
یاری کار شک تا جرد و ز کار خوشتن کریم

چو شمع از حسرت شبهای تار خوشتن کریم

ملکود تاج بر حالم کند ابر چنین کریه
بحکم کرد و بس ابر من در این بیت الحزن کریه

بجای اشک تا هم کنم بر خوشتن کریه
تواند هم بیانی تا کند بر حال من کریه

جهان بهتر که خود بر حال زار خوشتن کریم

بغربت آن جانم فریب چشم خوبان شد
دلم هم مبتلای جعد زلف ماه رویان شد

زملک خویشتن تا برون شدم حالم پریشان شد
مرا در غربت شوخ چشمت آفت جان شد

بکوی کو غم دیار و دیار خوشتن کریم

جامی راست

ای حبیب عزتی من لی فربت
که نبود درد دل ... باده شادی و خونت

عشم از آتش چو شمع او عزلتی من عجبی
آتش شمس جدایم او ... حبیبت

لاف شهرت تو کیانی او در قفس
ذره آرام ببود آواری او در وفت

تا شدی از شهرت آفاق بخود را سید و فتم
سر جه جان جلوه دوست بیش تو نظر مع

وجد نظری کلی عدات وعث
عشق آتش و ذوق تو زد وقت سر آن

زوق آن می ... بخدا تا نخت

صحبت ... مراغبر از آن آب حیوت
ضعف ... کل زمان ...

مولانا جامی

روی تو غایب از نظر گل را تماشا چون کنم
چون لاله داغم بر جگر گلگشت صحرا چون کنم

مثل تو جویم هر زمان تا بکشم آرام جان
بی مثل بودی در جهان مثل تو پیدا چون کنم

تن زار دو اگر دم طلب آن سوم شد ز تاب تیر
وا رسم بدل داغی عجب از تیر او وا چون کنم

... کان چون نمی
دل ... در زمان ...

ای ... دل به پیرم ...
... حان صبر ...

دل را صبوری چون ...
حاشا که من ...

جمله ...
نه ...

اکنون ... از دیده ...
...

جامی ...
... در خلوت ما

جامی

کمند ...
که شد ... ظلمت ما

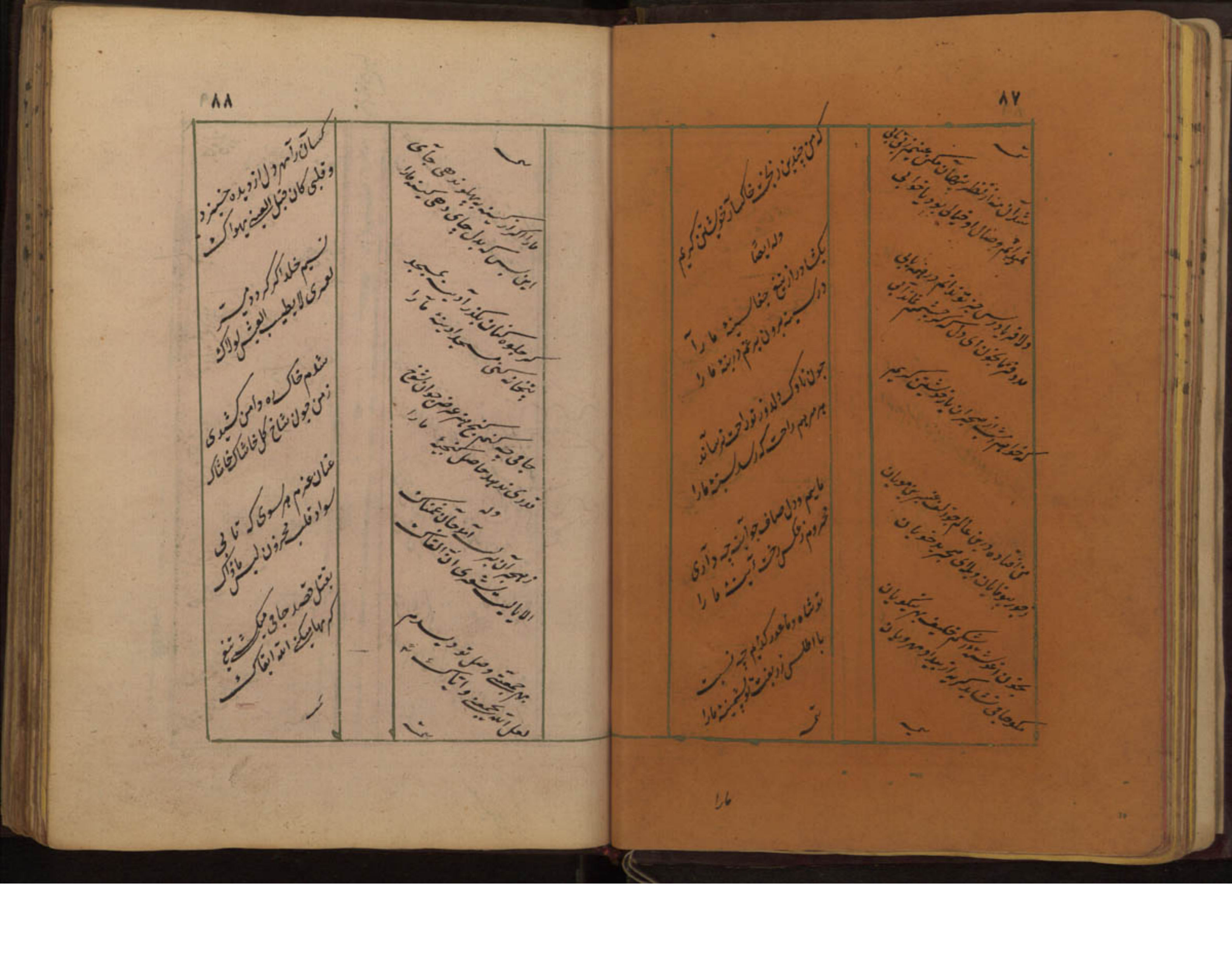
آفتابیست درخشنده که از طلعت او
رفت بر چرخ برین کوکبه دولت ما

فی الرسم ... کل تخت ...
که برامد ... ز کل تخت ما

جان ... رفت ...
کر ... تربت ما

سگ او خواند رقیب از ره خواری ما را
این لقب ... جهان ... ما

جان ...
... ما







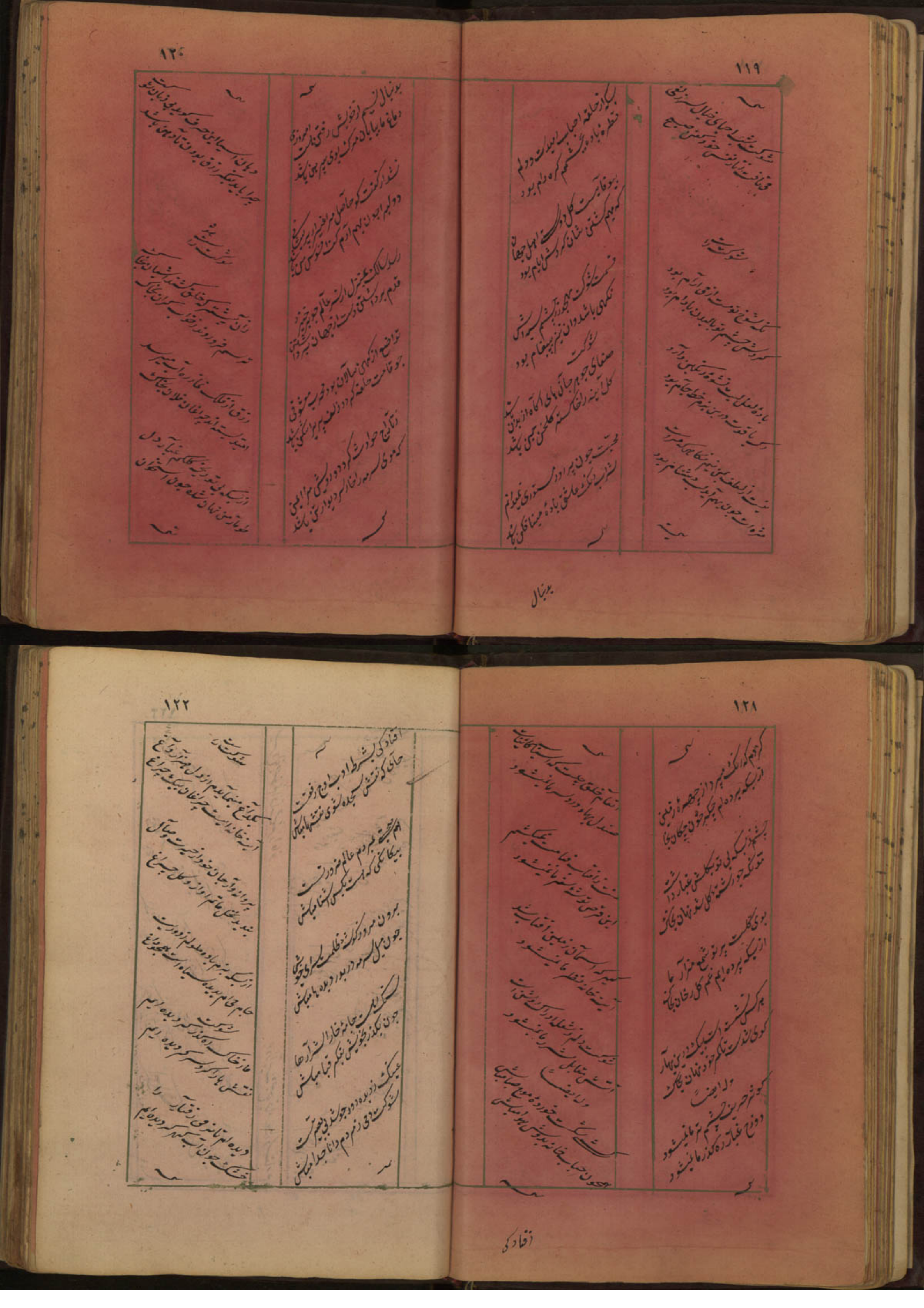




[illegible]











خیال

صداقت



ورا از خوبان ندانستی که آسان دل شدی از سر
بدین سان وز ابروی ما بر سر

خوشی آن اندر قفی کامی از سر ناز
بدیدی سوی ما و بر سنک

بیا تا هم جان و دل خود را پیش از بن دور
تمام قست و ما تمام وست

مزون چند خوانی ور نگار هم
ز نو یک تیر و رعنا فاش

ز نو یک غمزه و رعنا فاش شهری
متحیر از من چون ابرت

اگر هست کلی تخم ادبیم دی سدی
که سردی وز نا دیدن تیر رک

خسرو

تو با این و ادبکو مهر آنچه باک
تو با این و ادبکوش راچه باک

بدین آینه حود را صفت کن
حدیث زهره مه راچه باک

بیم ای مرغ تشنه در بیابان
امید ابر نکر راچه باک

چو لوبت خسرو انشهد ملال کوش
بکویش ناله و ده چه باک

خسرو

صبا آمد ولی بوی از آن دلدار یاب
چه باشد بوی گل یار نسیم آن یار یاب

خوشی جلوه نازست مرا از سر نا بینا
که از بخت من بیدار یاب

در نیا دیده‌های سرشک بی خبر بینی
شبا نکاهم جو جان مرغی ز دلدار بینی

شفاعت خواه من اندر رخ خلقی نظاره
ز رنگ در سر شک ارسد بیمار باید

جلوه دم از آن سوی من آن نکاه سر سکار و تا نانم
شراب عشق خورده‌ام بیدار باید

دلبر مست بی باری خبر

در آن ساعت که دیدی روی تو در بوستان دیدم
اگر در چشم من گل هیچ باری خار باید

ز خوبی‌ام چه باید ما زینا تراهیم داری
ولیکن از وفا خالی بر آن رخسار باید

دیوان کاتبی

ای دل از جسم و عقل جان در عشق عار آمد مرا
من عاشقی در سینه‌ام پنهان چه کار آید

هر دم با امید قنا بجانه زهری کشم
خوشتر شربت دارم بکف کم ساز کار آید

بهشت از حصار و تن مرا آمده تیر ناوکی
من از برون نالم ولی تیر از حصار آید

هر روز دور از یار خود روزی شماری با شدم
طرحی که من انکنده ام زین بی شمار آید

هر ای سنگ تربتم لعلی و یاقوت شود
ان افتاب از که گهی سوی مزار آید مرا

سر تا بغض جان نه از شکر بر جو ... نابود سنبل
افغان نالان از بی دوران سوی مزار امروز

چشم چو کاغذ شکر سفید از رنج دور کاتبی
ای کاغذ باکاصدی از تو بیار امروز

کاتبی

او در تاب سر گرنه بوسه بر لب او را رخسار را
شعله خورشید سوزد و صاحب نظاره را

تا جفا بنیاد کردی ... در کوی تو
عید قربان آورد سوی و زبان او دارا



گرده از نگاه افسون خون دل ما ریخته
بر یاد زلفت چون رسی صد خیل سودا ریخته

تا خار [illegible] صبا آشفته ظالم شبنم را
آتش زده چون اژدها سرها بدان [illegible] ریخته

که بوده [illegible] چنین که با تو [illegible]
گاهی غبار آتشین در چشم اعمی ریخته

گاه برزه کرده [illegible] تلاطم بنوجا آن
تیر آتشی چو تیر آسمان چون [illegible] ریخته

[illegible] که در سرای [illegible] آتش بعدا ریخته

آن [illegible] زان [illegible] خطا [illegible]
زان حصار [illegible] ریخته

[illegible] از چو [illegible] جو [illegible] ریخته

آن [illegible] تا [illegible] عطا [illegible] ریخته

[illegible] گاه [illegible] ریخته

تا [illegible] ریخته

که [illegible] دیگران [illegible]

چون [illegible] ریخته

کیوان

کیوان بهرام آن زمان [illegible] پیک عیان
بیند [illegible] جان سودا و صفرا

ریح دل [illegible] غم بحر [illegible] بگذشت نجم
سیلاب برون از حرم گویا که [illegible] ریخته

گر [illegible] حکم [illegible] باب کرم
بیند [illegible] بر حرم چون [illegible] ریخته

هم باغ جو [illegible] داده [illegible]
هم روضهٔ لطفش [illegible] ریخته

ای صبح اقبالت [illegible]
ای هم [illegible] ریخته

[illegible] ریخته

[illegible] ریخته

[illegible] ریخته

[illegible] ریخته

[illegible] ریخته

[illegible]

باشد [illegible] باطل جو [illegible]
ناحق شده یک قطره خون [illegible] ریخته

[illegible] در چشم خلعت [illegible] ریخته

در [illegible] در کار [illegible] ریخته

[illegible] هم قطره خون [illegible]

[illegible] چون هم [illegible] ریخته

در [illegible] ریخته

[illegible] ریخته

[illegible]

[illegible]

[illegible] ریخته

[illegible]

حافظ

دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

کشتی‌شکستگانیم ای باد شرطه برخیز
باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون
نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

در حلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل
هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا

آیینه سکندر جام می است بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت
روزی تفقدی کن درویش بی‌نوا را

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را

آن تلخ‌وش که صوفی ام الخبائثش خواند
اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند / ساقی بده بشارت پیران پارسا را

حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ می آلود / ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

حافظ

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را / بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت / کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب / چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست / به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم / که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو / که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ / که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

حافظ

بملازمان سلطان که رساند این دعا را / که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

ز رقیب دیوسیرت بخدای خود پناهم / مگر آن شهاب ثاقب مددی کند سها را

مژه سیاهت ار کرد بخون ما اشارت / ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا

دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی / تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا

چه قیامتست جانا که بعاشقان نمودی / رخ همچو ماه تابان قد سرو دلربا را

بخدا که جرعه ده تو بحافظ سحرخیز / که دعای صبحگاهی اثری دهد شما را

حافظ

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست / چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست

گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی / او سلیمان زمانست که خاتم با اوست

خال شیرین که بر آن عارض گندمگونست / سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل / کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران / چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست

حافظ از معتقدانست گرامی دارش / زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

حافظ

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست / در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند / عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست

صاحب دیوان ما گویی نمیداند حساب / کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست

این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست / کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست / ورنه تشریف تو در بالای کس کوتاه نیست

حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی مشربیست / عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست

حافظ

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت / درده قدح که موسم ناموس و نام رفت

وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم / عمری که بی حضور صراحی و جام رفت

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود / می ده که عمر در سر سودای خام رفت

مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی / در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت

بر بوی آنکه جرعهٔ جامت بما رسد / در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت

دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید / تا بویی از نسیم تو در مشام رفت

نقد دلی که بود مرا صرف باده شد / قلب سیاه بود ازان در حرام رفت

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه / رند از ره نیاز بدار السلام رفت

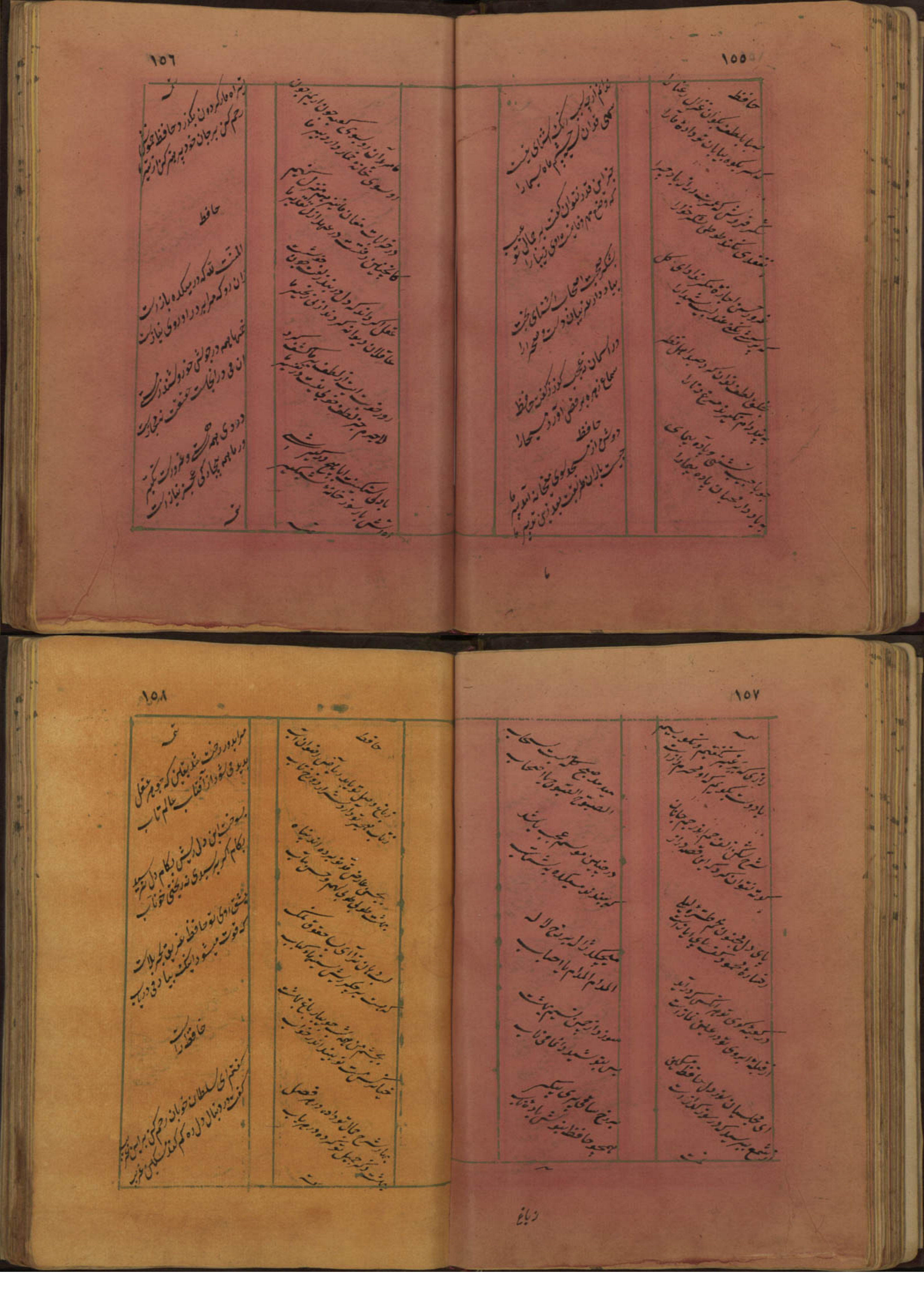


۱۵۲

۱۵۱

۱۵۴

۱۵۳



گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار
خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب

خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم
گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب

ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست
خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب

می‌نماید عکس می در رنگ روی مهوشت
همچو برگ ارغوان بر صفحهٔ نسرین غریب

بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت
گر چه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

گفتمش ای شام غریبان طرهٔ شبرنگ تو
در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند
دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب

حافظ

روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است
مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است

گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد
فتح آن در نظر رحمت درویشان است

قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت
منظری از چمن نزهت درویشان است

آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه
کیمیاییست که در صحبت درویشان است

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی
از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
بی تکلف بشنو دولت درویشان است

گنج قارون که طلسمات عجایب دارد
خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز

ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا
سر و زر در کنف همت درویشان است

روی مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند
مظهرش آینهٔ طلعت درویشان است

بندهٔ آصف عهدم که در این سلطنتش
صورت خواجگی و سیرت درویشان است

حافظ اینجا به ادب باش که سلطانی و ملک
همه از بندگی حضرت درویشان است

حافظ

ای پیک نامور که رسید از دیار دوست
آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

خوش میدهد نشان جلال و جمال یار
خوش میکند حکایت عز و وقار دوست

دل دادمش به مژده و خجلت همی برم
زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست

کحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح
زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار
در گردشند بر حسب اختیار دوست

گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند
ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست

دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک
منت خدای را که نیم شرمسار دوست

وله ایضا

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس
طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست

زلف او دامست و خالش دانهٔ آن دام و من
بر امید دانه افتاده‌ام در دام دوست

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر
هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست

گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا
خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست

حافظ اندر درد او میسوز و بی درمان بساز
زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست

حافظ

ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت
جانم بسوختی و به دل دوست دارمت



حافظ

حافظ

حافظ







محتشم

اهلی

نظیری را



مگر صید دیگرت صیاد از دست بها بنود
بر دوشش کمند افکند از زلف دلاویزت

برحسن ملک بگم برجب که بربند و
صد ماه نو نوشش بهلو از کاوشی مهمیزت

از غمزه بجان در صلح ناز و بدل در جنگ
الحال نباشد کاری صلح است آنکه ...

ای چرخ فلک از ره بیرون تر و دو ثابت
انگه ... و اینک عمر بال بلایم ست

مظفر

هر دل در ... تو ای نامهربان لرزد
جنان که باد صبح غنچه اندر بوستان لرزد

جهان تا ناله شب هجران بکوی ان مه نامهربان
که از آه فغان من زمین آسمان لرزد

شب وصلش اگر خواهم که گیتی شمع را دل
چو شمع از آتش هجران زبانم در دهان لرزد

ز رشک چشم ان دلبر بستان که هر کسی
[illegible]

عطای ... لرزد

... مظفر ... لرزد

سعدی

خبر من که تیر از روی ... نگذارد
بلبل ... نگذارد

و امن طلب اشم امید که اجابت
کارم بود کاری دشمن نگذارد

تا نوحه غم از دل نرود ماتم یا نه
ان به که بجز دوست و شیون نگذارد

خواهم ز بستان شعله داغی بلحد برد
این هم دل من بین که بامن نگذارد

زانکه بگوی تو منعمند چو محوی
یا در چمن وادی ایمن نگذارد

منصور

بنغمه خاصیت غم و هم مصیبت ها
صباح عید شب غم نوروز کلفت ها

بیس عشق ... سمند در اسحاق امده ایم
... نکند راه در طبیعت ما

... بنیم ... نقش ...
...

سرو انجمن ... منصور است
... ملول ... عجب ما

رسمی

محبت ... بیقرار ... ایم
... قطع الفت ... ما

فریب غمزه کافر دلی در قصد جان دارم
که چون زلف ... ازدل ننگ دارد ... ایمانرا

بتم در جیب اخلاص و بعث خوانده زاهد
ز من کافر تر کس میدان که میداند مسلمانم

جهان ... از کیفیت عشق بت دارم
که مجنون ... از ناقوس کمر ...

ز مسجد در الستراو آدم ... برستنها
... که ... ملت کیم مسلمانم

خواتشم بابید ... آید ...
که روح الله بخجل ... آید بر دامانم

رسمی

همایون ...

نگاه ... شدند ... ناوک ... دلبر آید
... بکند ... دلبری اید

مبادا که ازمن ... زارى زاید

چو چشم ...
...

... تا چه پیش اید
اساس یار ... تا چه پیش آید

سر بازاری ... دین ...
... تا چه پیش اید

... عاشق
... تا چه پیش اید

... دانای
... خالق ... تا چه پیش اید

...

قطعه

خطا از کف یار شیشه انگور فرو ریخت
خورشید بفغره دم از نور فرو ریخت

بهرور که ساغر تو ... فشاندم
پیمانه که کوثر ز کف حور فرو ریخت

بهر دانه که ... فشاندند حریفان
کوی شرر از شجر طور فرو ریخت

ماینده ان ساقی ... که ...
در ساغر ما باده ... فرو ریخت

یک قطره از ان حوصله عشق بنا بد
ان باده که از کار جمهور فرو ریخت

فیض برکت فیض معانی بدرخشید
باصفا شده در شب دیجور فرو ریخت

بسکه عارف در گشوده باز کردن
چه خوشش ابواب یاد و دولت در گشوده باز کردن
کلبهای شام هجران از شب دراز کردن

تیر بالا تیرکس که ناخون زده بهم فتنه بسازی
کار شده قرض دو دستانه از بهم اعتبار از کردن

شیشه پیر دهی وادی دل عاشق است ور نه
بیک او میتواند در صبح باز کردن

سر قاتل بکردم که از شیون ملایک
جنازه شهیدش نتوان نماز کردن

چه عجب اگر نکوشد بدوای درد شانه
که زنازکی ندارد سر برگ ناز کردن

فیض

ای حسن تو از کعبه تبرا شده صنم را
پیمانه تو میساخته قندیل حرم را

با قدرت فروشان بها کلک شکسته
تا قدر بیفزود چه کم کاری غم را

پیشی از سیه آهی میدان قیامت
دست تو گرفت از کف خورشید علم را

و برست

دیدیم که از حسرت نظاره چشمت
دلت نگرفت است نظربازی چشم را

فیض جو نبود زینت دوده بر آید
ای سوخته عشق نکرد از قلم

دل مجالس عشق تو لذت نشناسد
بیمار غم از آن دل که محبت نشناسد

خون بار دل انکه چو روزی در جان
دیر محبت غیرت نشناسد

ای دل که مرا ابله چنین جیغ که بر شد
قیمت نشناسد

و ما نیک

خاک بچکم بخت منست بیند بیرد
داغ دل من مرهم راحت نشناسد

زخم دل من نابتواند نمک افشان
کی بین ذوق بجز کام جراحت نشناسد

دل سوخته غم عشق تو بیکدم ساده
کای وای بران دل که محبت نشناسد

شرمی بدهی زود در کف ساغر امید
کان غنچه بدست تو مروت نشناسد

حسن

ای سرو لبوی لاله رخ پیغام دارم بازرا
بنوشته خط بندگی آن سرو سمن ازار را

هجران سرکن گردون که واصل و فرهاد کنیم
بسته شدیم فرهاد را

سر بکرده شد و دل کلوده بسته

مجنون شاع صبر و دین از عشق لیلی فروخته
بند برمانع شد در سودای مادر زاد را

هر کس ای ماه جو دیدی دل چو سودا کرد از ازل
چه دیو را شیرین بنا کرده زن فرهاد را

من غلام آن ای حسن که ادای خوبان صرف کنند
تا چند که گل شیرین و بوالهوس بنیاد را

حسن ذات

تا چند که گل بشر زلف یار باشد
منع بلبل بستان رخ آن نگار باشد

می‌دانست از غم زغم نگار فارغ
که خورد دلم شرابی که در خمار باشد

بکمند زلف او دل بمراد خود نداشتم
بلا شده مقید نه باختیار باشد

ز غم نگار از آن روز شب روز بیقرارم
که غمت نمی‌گذارد که مرا قرار باشد

بنوازش دلم را ز کرم چو وعده دادی
مگذار بیشتر از این که در انتظار باشد

ضمابرغم دشمنان نظری بمن دیگر کن
که نوازشش مجان نکند نه بکشد

بجشر

بجز از هوای کوی تو سر نکنند صوفیان
... غبار باشد

حسن

بوی جان شود از ... جو رد دل آتش
سیان ماه نو یا بدکمال است

بهار برکر یا روی تو ماه چارده خود را
نهالی وان حلو و عارو رو زوال است

... گنبد ... نهال ...
می ابد آن ... نهال است

بروت نگرم از مردمان دور دیده دور
ز لبت بکنم از انفعال ...

شود نقل حسن ای حاصل از طبع دو را اندیش
... لبت بر نوکهای ...

جمال

... سنبل مه و لعنه پرشان نرا
... حبل المتین کفر پرشان نرا

... چشاند چاشت از لذت دودم
بزم الوداع ساز و بنجم الماس پرشان نرا

بجای خون ... طراوت ... چو هم
... دلهای پرشان نرا







برقع دو دختر خوبی نوشته اند
نعمان و آن دو و دیده صف چاکران کجا

ای دل بهمت ملک رشت پور کرد خسند
انجا سؤال کن که الوب ارسلان نماند

کو بکذری بدرجه سلجوقیان بکوی
سنجل چکونه کشت و ملک ستان کجا

فرداست بلبلان چمن هم بصد فغان
خوانند کفت که واعظ شیرین زبان کجا

شاعی

عیدست خلق هم طرف دامان کشیده باز پی خوشی
مسکین من بی صبر دل حیران شده در کار

ای مرغ نالان در چمن بر سر کل بر بید و بید بن
ای بس بیاری در ستم من یاد ان الکار خویش

عالم که بودی راه نمون خندید بر اصل جنون
من نیز می خندم بر سخنان بر فعل و دعوی دار خویش

کر راز دل ناگفتنی در خاک خون کله گفتنی
هم با طبیب گفتنی حال دل بیمار خویش

در جان درون ان نیم خواهم بدل وا کفت کو
بیمار محروم ز او چون دیده از دیدار خو

ای مجو کل دامان فشان اندر فغ بلبل [illegible] بستان
شیخ تو مسکین باغبان شرمنده [illegible]

ساقی زخوبان سر نفس افتاده در دام خود
چون عندلیبان در قفس میخاندار کفتار

حسن

نسیم لبی کر السه بوکی زد از روی حسن
حد حد او بتراشت از نهیب عنق الحزن

روی جو کل برکند او بر بکلاه عرق
بوی کلاله اش سر زد در دل سر من زمن

برک کل کاشته سبزه مردم قبر
کم [illegible] او بجز طره عنبر شکن

مرغ بکل عاشق است یا بکلستان بار
قبله با کوی دوست کعبه مرغان چمن

قاعده ای قید و الازمه عاشق است
ناله بیرون حاضر غایب ز خویشتن

بر رخ جان نسیم از سر من بر شید
بر سر من تا بمن است من چه [illegible]

[illegible] بیکنید
[illegible] باز کر نو بیان

این حدیث از سخن بیکن ای حسن

شیخ بلا [illegible]
[illegible]

دلی که دوری دوست انجمن چه کنم انم و خودم
که ظلم ابنغمت هم دو زینار در چه حالت

بر آن روی نکو خالیست جو بر روی نقطه
کر زدلشد خانه مصحم بسبه یارب چه حال این

از آن ترکی و چشمت مست و روی دوست جان خویش
چه خوانم قصه یوسف دیگر چه حال این

مکو افسون مکن هم لحظه صورت مال جبرئیل
که تشبیها بر سر کوی است هم دفع ملالست این

تعالی

کر مهر کان آن زنی بر هم زمردم داد بر خیزد
و کر بکشی از هم کوی تو صد فریاد بر خیزد

[illegible] خط او جادو دل دار و ز [illegible] بر خیزد
[illegible]

[illegible] فسون [illegible] بر خیزد
[illegible]

[illegible] خاک شهیدان [illegible] بر خیزد
[illegible]

اصغی

[illegible] عشق [illegible] کنند
[illegible] خنده کنند

نه عزیزی که بجا هم و به ابرسید خود روی
نه جوانی بنده نوازی کر مرا بنده اسند

نه بسیجی که دل سوخته را سوز دو تاب
اتش مرده ما را بدمی زنده کند

نه دلارام عذاری ز دل اشوب خطی
سر دل اهل نظر جمع پراکنده کند

نه قدح نوشی چو غنچه که به بنک امیری
دل فریب بخط و خال فرح نید کند

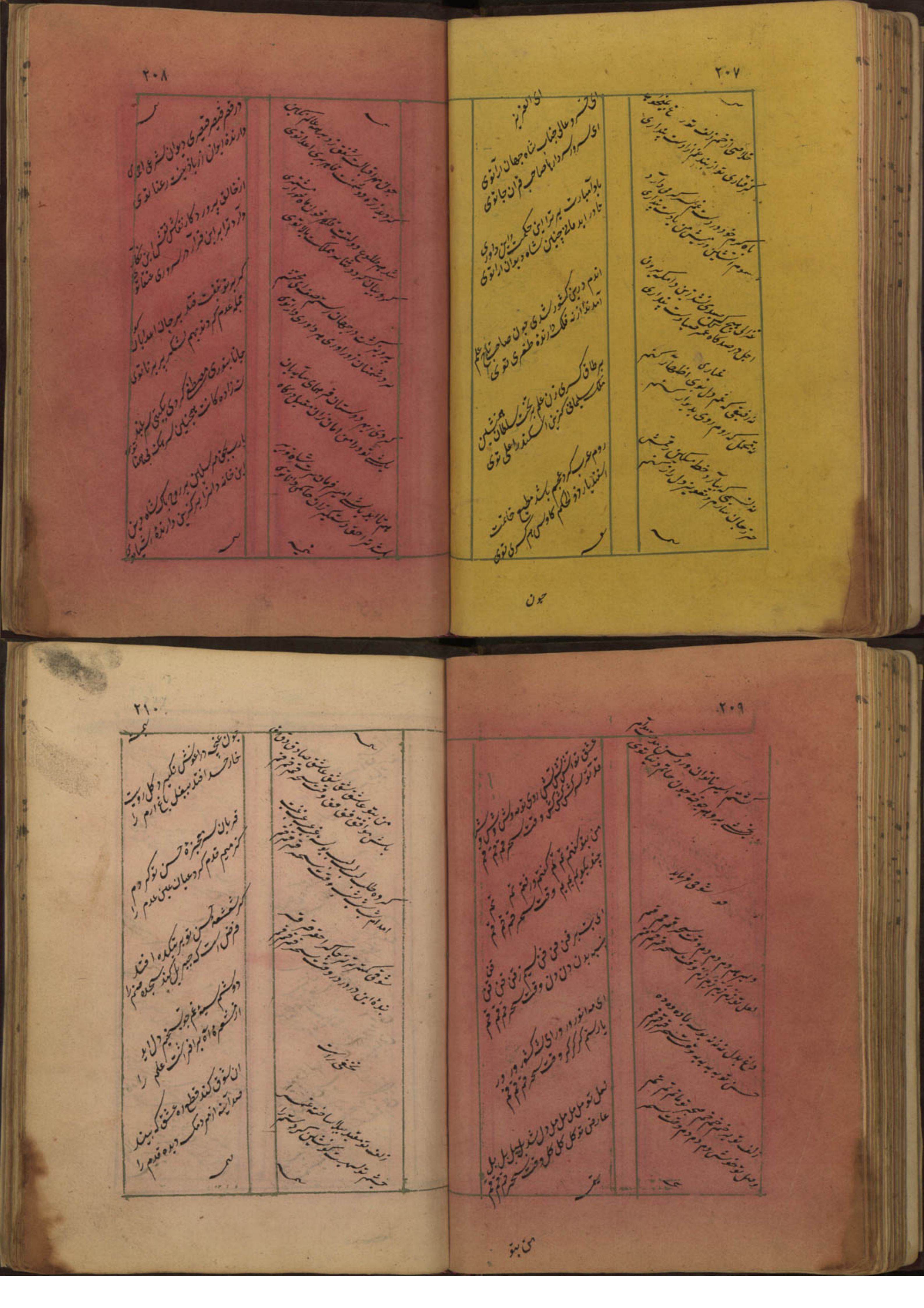
[illegible] کهن زنده کند
حاجت [illegible]

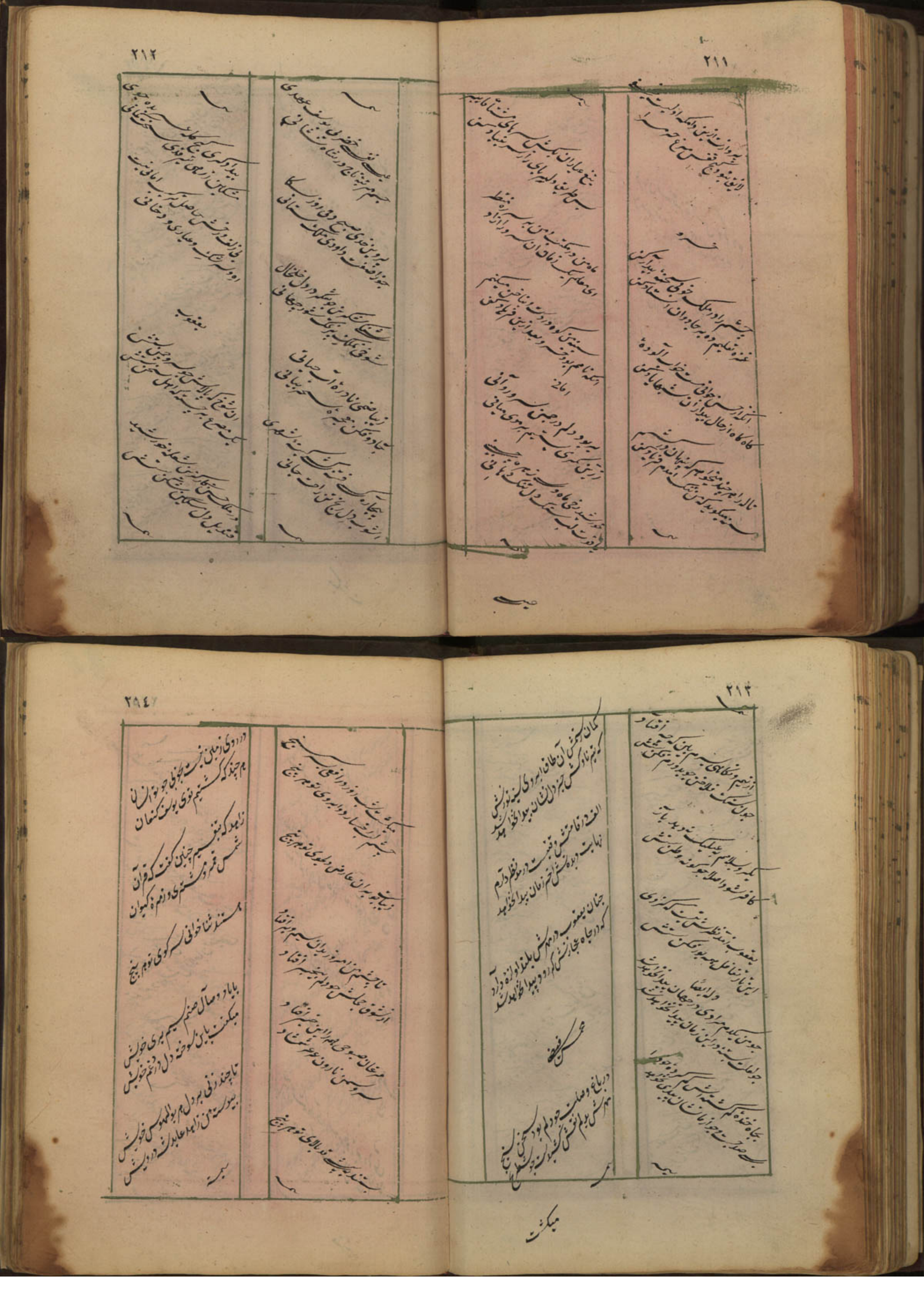
نه غزالی که بود خال خطش دانه و دام
رخ او لاله کل را همه شرمنده کند

آصفی بی رحمی حسن مجو منصب عشق
مددی یار مکر طالع فرخنده کند

دل فرهاد ز شیرین بغم [illegible] پنداری
ز شیرین تلخ کامی کام فرهاد [illegible] پنداری

در این محنت سرا جز نامرادی نیست پنداری
[illegible]





بی

بو کیم سکیز یاپای ایلک کوزی نو بیم بیج

خواهی که بیابی تو ره عشق و جنون ی
باید چو ز صفا نوش ازین جام صبوحی

توسیلم مباش از سر هوش باخبر و فنون ی
عقل خرد و هوش و دل از جان و فضیحی

بر باد شده از طره گیسوی تو بیم بیج

حسن

مبارک باد و هر ساعت حضور صفا عید قربانی
ترا هر روز و هر ساعت شود نوروز سلطانی

خداوندا جهان وارث رساند بر مراد خود
شود عمر تو افزون تر به دولت تا ابد مانی

طلوع صبح اقبالت شود از مطلع دوران
منور کرد دراین عالم ز نور مهر پیشانی

همای بخت هم سایه بیندازد به فرق تو
شود اسم بلند این اقلیم تو زاده خاقانی

به میدان جهان داری دوان تو سن فرصت
سر دشمن بینداز ای چو گو با تیغ چوگانی

ز بازار ستمکاری رسوم جور بر داری
به بستان حکومت نونهال عدل بنشانی

نیمی

عزیز مصر نام تو دو صد مصری نثار آینده
خدایت در امان دارد ز نظم این یوسف ثانی

درین کشور شوی سردار عالم همچنان خسرو
تراکم دو عجم یکسر شوند حاکم با سامانی

بحق تاج اکرم ز فرزند قریب رسول الله
همه اصحاب هم تو گشتند هم دعا گو را

سخن از نوک ندیم کز خطا حرفی نمی‌یابد
که در مدح کریم این کریم کردی داستانی

رفیع

جان بصد جان شکر دهم صبر آن محبوب را
شکر لله راه بردم جانب مطلوب را

سمی

سب

آفرین ای شاه باز دل چه صاحب همت
ترک عالم گی مکن در بیم صیدی خواب را

شمع اول محبت بسکه زو بسیم مکن است
روی زرد دارند خوبان بس بود مکتوب را

روی زرد دارند رنگ ریز و عکس است
شام چون خاک خون ابلیس زنده بود جادو را

راه دل بی برده او را ای نقاب نهیم
در خیال هجر جانان باد صد عشق تا
و ز جهان از صابری ایوب را

تازه حاجی در جهان جان داده است
لازم فرقت از اول مرد دل جان داده است
ای جان من یعقوب را

سب

بی

زاهدم زاهدم عاشق دل بخوبان بابل است
ای فقیه چون فرض داری ترک منبر [illegible]

هاشم

یک طرف خال سیاه زلف مشکین یک طرف
مبتلا دو دین و دلم ان یک طرف این یک طرف

هم قلم بسته ان سکین دل ما هم یاد
یک طرف تیغ خطای خنجر کین یک طرف

کمر نو بالای زلف رخ لوی گلستان بگذری
یک طرف سنبل بخود دلم منزل نرگس یک طرف

سی

درتابی جان و دل قرار ما سکین دو درست
خوارش سر و یک طرف بیداد و شمر یک طرف

بدنگر بادرتش عاشقم بود و آتش اندوه بار
چشمش از بالای یک طرف زردی بدخشان

حشمت

در کوه کی تو بود مهر دلم ربودی
نامهربان چه بود پی بندی قبایل شودی

ای شاه باز و شمر در شغلت سر شم
در باده تو مستم مهر دلم ربودی

کبکان کوه سار آن با جلوه غزالان
به تو اند نالان مهر دلم ربودی

سی

بلبل ز فرقت گل بر عارض تو سنبل
برداشت چون غلغل مهر دلم ربودی

قوس و قزح که دیدی بر هم مه کشیدی
دلم از آن رمیده مهر دلم ربودی

در سینه داغ دارم در حسرت آه زارم
جان در بدن ندارم مهر دلم ربودی

گشته چشم چو مویت از شوق ماه رویت
میگشت از رویت مهر دلم ربودی

حشمت

ای ساقی بزم ما هی هی چلبی قم قم
داننده رمز ما هی هی چلبی قم قم

سمی

سال نو نوروز گل پر رسول فیروزی
پیچ قباد و زری ای هی چلبی قم قم

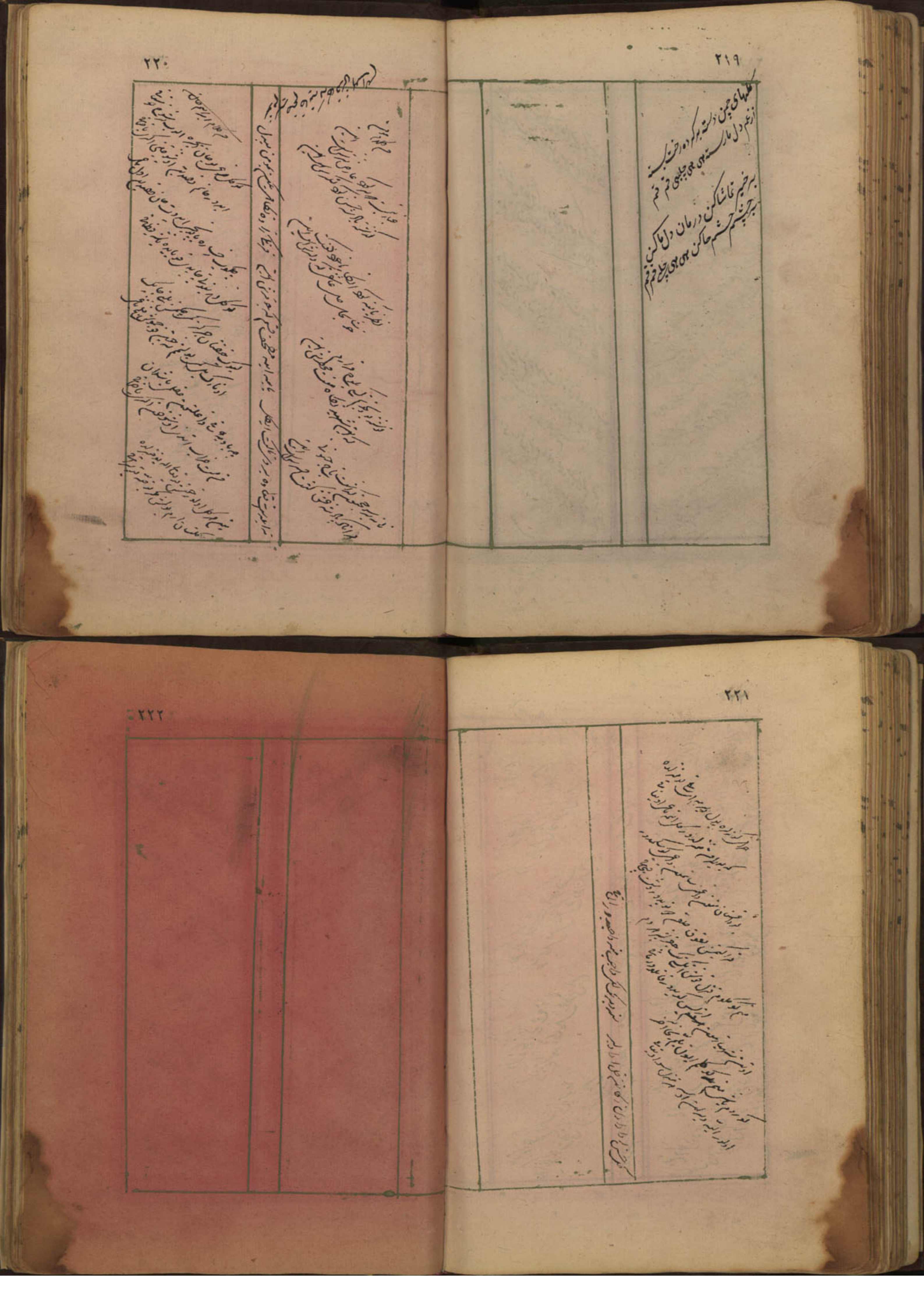
وقتی وارم وارد و وا انطلاق و در سر کارم
وارد سر بدوس وارم هی هی چلبی قم قم

تا باشد خریدارم و یک باده ارم
مطرب بگو بیاز ساز ساز پی ساز حی چلبی قم قم

قم قم چو پادشاه است یک روز دم
هی هی بیرون کردم اسوده شود وارم

سو کیر بنکرم دم هی هی چلبی قم قم

از دو ابرو روب بر کار شده موبت
من اسلام سو ب هی هی چلبی قم قم



گلهای چمن دلخسته برکرده رخت بسته
از غم دل ما رسته هی هی چلبی قم قم
برخیز تماشا کن درمان دل ما کن
بر چشم من حشم حاکن هی هی چلبی قم قم



رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

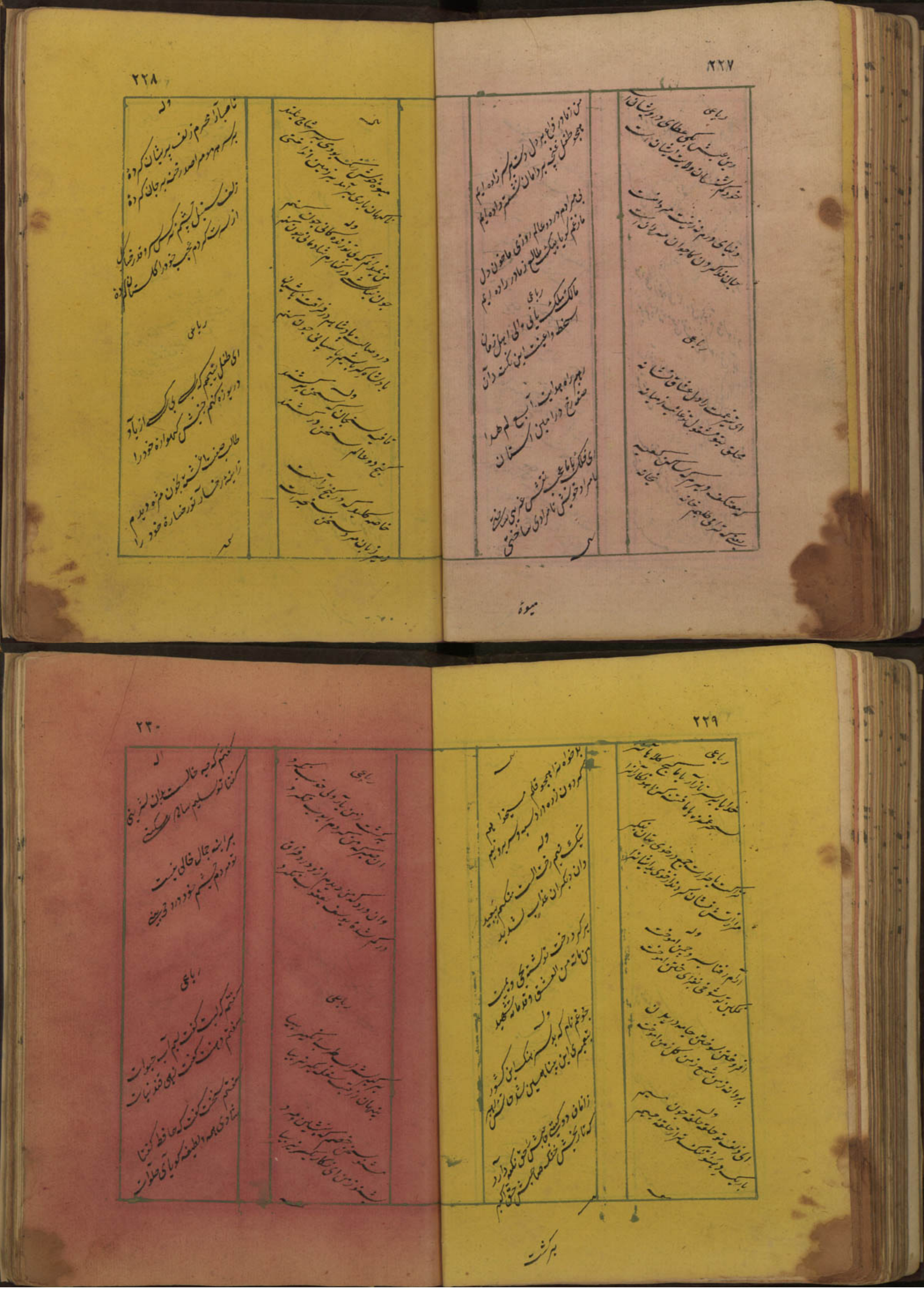
رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی



رباعی

دین عیشی ساکن بکی عطای درویشانه‌در
خودکم شاهان و لابد ایشانده‌در

دنیای درم نه زینت مردودست
جان فداکردن کاجدان مردانه‌در

رباعی

ای شیر همت راه دل عشاق شانه
خلق بتوم مشغول نه [illegible]

که معتکف دیر هم سرکه ساکن کعبه
[illegible] خانه

من زمادر فراغ بر دل دشمنم زاده‌ایم
همچو طفل غنچه بر دامان [illegible] داده‌ایم

بی‌مرادم در دو عالم روزی ما خون دل
مار غم [illegible] طالع زمادر زاده‌ایم

رباعی

مالک ملک [illegible] والی اهل زمان
[illegible] این نکته دان

رهبر راه هدایت [illegible]
[illegible] استان

ای فلک با ما عجب [illegible]
نامراد [illegible] نامرادی ساختی

وله

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

رباعی

[illegible]



رباعی

وله

رباعی

رباعی

وله ایضاً

وله ایضاً



فرد

بگویم نکته‌ای چون موی باریک
[illegible] روشن میان او ز تاریک

وله ایضاً

نخواهم که نویسم بقلم شرح الم را
آه از دل زدل آمد چه کنم سوخت قلم را

وله ایضاً

در کارخانهٔ عشق اگر کفر ناگزیر است
آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد

لذت شیرین ندانی تا ننوشی تلخ را
قدر [illegible] بستان ندانی تلخ را

وله ایضاً

در این دنیا کسی بی غم نباشد
اگر باشد بنی آدم نباشد

وله ایضاً

عید آمد و باز عید عید قربان آمد
از هر طرف گل سوی گلستان آمد

فرد

[illegible] صد هزار نعره بصد آه زار
پیشش دو ابروی یار سجده [illegible]

وله ایضاً

[illegible] سنبل آشیانا
در زیر طاق ابرو خطش [illegible] مانند

وله ایضاً

روزی که [illegible]
[illegible] نازکم

فرد

[illegible] خونبار جیحون
[illegible] طلب

وله ایضاً

[illegible] سخن چون نکند شمع
[illegible] مجبوری

وله ایضاً

[illegible] مکو که من جوانم
[illegible]

فرد

هر که دارد درین بازار سودی دیگر
[illegible] دیگرم دستار را

فرد

هر کمان کند با آن خود رسد
[illegible] برآید رسد

فرد

[illegible] معانی مطلب
[illegible] کس نیست که پیمانهٔ ما

فرد

الهی رحم کن کالوده کانم
بخون دل جگر پالوده کانم

فرد

افتتاح سخن آن به که کند اهل کمال
بثنای ملک الموت غزلی متقال

فرد

[illegible] عالی تبار
[illegible] اندر جهار

فرد

خیالات دو عالم از لوح دل [illegible]
[illegible]

فرد

من که [illegible]
[illegible] حسرت

فرد

[illegible] الحاصل [illegible]
[illegible]

فرد

درمیان جمع [illegible]
درسیه کاران [illegible]

فرد

بر دار کلاه عذر زین سر بی مغز
کین خوان تهی حاجت سرپوشی ندارد

فرد

کامل هنر از در وطن خویش عزیز نیست
در پیش صدف گوهر شهوار یتیم است

فرد

من بلبل [illegible] افتادم درین گلستان
[illegible] نهادم بنیاد آشیانه را

فرد

ای مرحمت در دو عالم کارساز
هر دو عالم را برحمت کارساز

فرد

میان [illegible] از سینه تنگم
[illegible]

فرد

[illegible]
[illegible]

فرد

[illegible] دریای معانی
[illegible]

فرد

دفتر لوح قلم [illegible]
[illegible]

فرد

[illegible]
[illegible] والله اعلم

فرد

[illegible]
[illegible]



فرد

در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

فرد

گر وطن خواهی گذر زین سوی شط
این حدیث راست را کم خوان غلط

فرد

در مدارس خیمه بود بر در زن
آتش بدوات قلمون دفتر زن

فرد

شیران جهان بپنجه کش دند کمان را

فرد

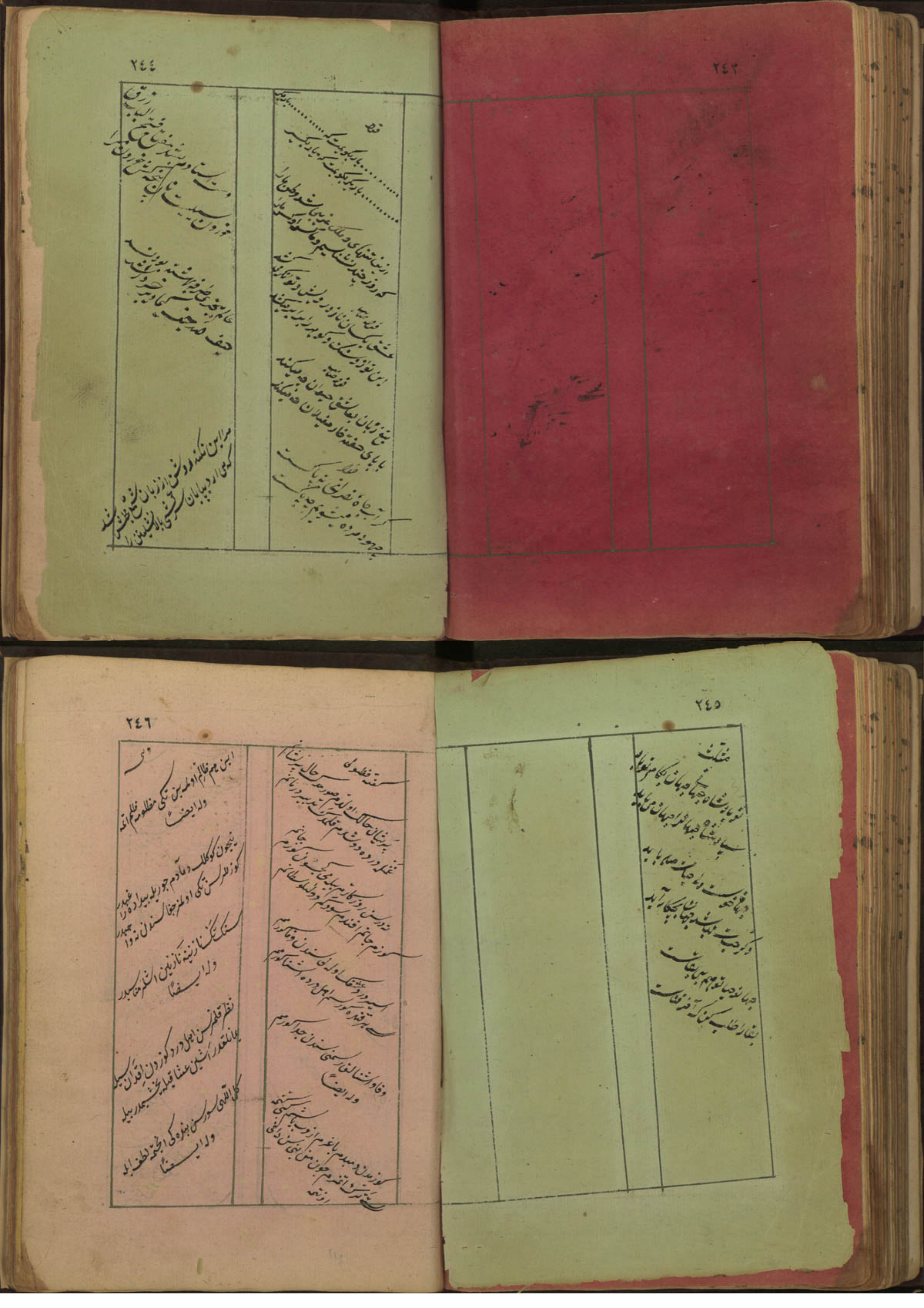
خوی بد در تن بلای جان بود
مردم بدخو در آزار آن سان بود

فرد

تا خاک شدم خاک ترا خاک شدم
تا خاک شدم خاک ترا پاک شدم

فرد

مسکین خر اگر چه بی تمیز است
چون بار همی کشد عزیز است



فضولی ای شیوهٔ رخسارک اسیر ایتدی بر کلک
درلدو کیجه سنک کوینک اوکنده خاک پایندر
سرکر اولدر کرک عنوان که جانک رای زایندر

والد اسعدا

فضولی

آه چیلمز برق حوادثدن ملامت داغدر
سندم کوی ملامتدن قنا تیر اغیدر
دار کوملمز تنک زندان بلادن ساغیدر
هم قل دو نلکو سلطانم مروت چاغیدر

درد جور یزدن تن جانمده طاقت قالدی
صورت حالمده آثار فراغت قالدی
تخت غم چکمکه من بعد طاقت قالدی

والد اسعدا

کوکلمک ملکنی جفا سیلاب ویران ایلدی
بخت اجرام نجوم غم پریشان ایلدی
باغرمی اندیشهٔ دور فلک قان ایلدی

والد اسعدا

کور فضولینک رخ زردنده اشک لاله‌گون
پردهٔ اقبالده دوکمش صورت اقبال

دردمند در جانلر ایدوب صبر چاغی
رحم قبل دو نلکو سلطانم مروت چاغیدر

فضولی

ای ملک سیما که سندن اوزکه حیران اندر ایسکا
خوبلردن ان دیر بر بکلک اندر ایسکا
ویر میان جانک ایسکا بولم حیات جاودان
زنده جاوید اکا درلر که قربان اندر ایسکا
عالمی پروانهٔ شمع جمالک قلدی عشق
جان عالم سن فدایم لطف ایت جانه ایسکا

عاشقک شوقیله جان ویرمکدن مشکل دکل
جون سنک وقتی سنک جان ویرمک آساندر ایسکا
جمع یارم کیجه لر اغیار طعنه‌دن نصافکت
سن مه اوج ملاحتسن بو نقصاندر ایسکا
پادشاهم ظلم ایدوب عاشقکه ظالم دیمه
خوبرولردن یمان کلمز بو بهتاندر ایسکا
ای فضولی خوب رولردن تغافلدر یمان
کر جفا ایم کلسه انلردن بر احساندر ایسکا

فضولی

بنم تک هیچ کم زار پریشان اولمسین یارب
اسیر درد عشق داغ هجران اولمسون

وفادم جور ایله چکیلمز بنی مدت لردن ... اولمسین یارب
بوکا فرقه ایله اسیر بر مسلمان اولمسین
دیدیم
کوروب اندیشه قلمدن بنی اولکاه بودر
کوروب اندیشه‌دن اول درد پریشان اولمسین
که بو اندیشه‌دن اول جان کبی پیکانک
جفر اندیشه‌سندن روان جان کبی پیکانک
جهان اولسون دل مجروح پیکان اولمسون
جفا و جور ایله مبتلا دوم الم سن مولده حالیم
جفا جور ... پایان اولمسون یارب
ایلیه اولسون
دیمکلر عدل یوق باطلم جوق هم حال
کوکل تختنه اندن غیر سلطان اولمسون

فضولی بولدی کنج عافیت میخانه کنجنده
مبارک ملک ایدی اول ملک که ویران

فضولی

کمسه رخسارکا طاقت نظاره یوق
عاشق اولدردی شوق بر نظر چاره
باغری بتونلر بکا طعنه ایدرلر مدام
حالمی شرح ایتمکه بر جکر پاره یوق
یعنی بنم بلکمه دهر غمک یار سون
بادهٔ غنچه بن کبی بر آواره یوق

ویرده بقا اسکا وار بری یوق
وار کوزلک جوق ولی اسکا خونخواره یوق
سوز ده جکر جیکر قطرهٔ اشکم مدام
قطرهٔ اشکم سبی بیج ده سیاره یوق
جان کوروب سکوسی قلمه علاج طبیب
ضایع اولور ... بنده بتر پاره یوق
زار الغم عشقدن وار فضولی
اول سه بدیمدن رحمی بن زاره یوق

فضولی

ایله سنم ... آتش عشق اتمه‌یم دنیاده
ساقی اولان کدرمی صهبانده

کرچه جانانه دل اسیر ایچون کام
صورت جانان بلمزم کام دل اسیرانه در
اصلدن عاشق مجنون مستغنی الم وصال
عاشق معشوقدن هم دم بو استغنادر
حکمت دنیا و ما فیها بلن عارف دکل
عارف اولدر بلمیه دنیا و ما فیهادر
آه فریاد که فضولی المجذوب عالمی
کربلای عشقیله خوش شوق کن عوغالدر

فضولی

بیچه بلم در کوی ملامت دیکلر
لشکر سلطان عرفان ... والدین

ساکن خاک در میخانه یوز نشانم سن
ارتفاع قدر اخوان باب سعادت

خواب کوردم غنچه‌ٔ اندیشه‌ٔ اغیاردن
پاسبان تیغ اسرار ازدن جنت

صورت دیوار ایدوبدر حیرت عشقک بزی
غیر سیر باغ ایدوب تیغ محبت بکلرز

کاروان راه تجریدوز خطر خوف فلک چکوب
کاه مجنون کاه من دوریله نوبت

صانمه کیم کیم سهو ده دور افغانمی
ملک عشق ایچره حصار استقامت

یا نیدیلوم قم باده مجنون ایست جام عشق اودور
ای فضولی بز اولاریا ندیغی نوبت

ورد ایضا

فغان الم باغرم مکر الکدن خالی اولدی غم ایلم
جگرم کلامسندن داغ پنهان اولدی غم ایلم

جسیم کونکی جمع الام حرف آردور بزه
مکر زلف بکی حالم پریشان اولدی غم ایلم

قلوب تقصیر ایدوب بر لطفه هم دیدم کلام الکتک
وفا رسمین صانوردو شوار آسان اولدی غم ایلم

کوزلام دولت وصلک بولوب مغرور اولان عاشق
نشاط وصلدن اندوه هجران اولدی غم ایلم

دل

دل صد پاره‌دن پیدا دکیلدر غنچه‌ٔ پیکان
نه غافل یاد ایده دور ملکت ویران اولدو

صانور زاهد اوزن خالی خیالندن غلطدر بو
او حیران اولدو غیدندر که خبردار او

فضولی جنبه دوشمن سوزیله دوست جواب ایلمز
زهی شاده معارفن قول پنهان اولدو غمک

فضولی

جانلر ویره‌وب سنگ کاجانه‌نه نیتشم
جمر ایله کیم نقیحه سکاجانه یتشم

جکلر انزه وصالکا جان ویردوکم یوکدم
جوق دارد جکشم که بوده دمانه یتشم

حالم دوروب مرادیمه یتمز عجب دکل
بر بنده ام که دوده که سلطانه یتشم

مور حقیرم اگرچه سراسیمه جوق کزدوب
ناکاه دوده که سلیمانه یتشم

بر بلبلم که هر کلشن اولوبدر نشیم
یا طوطیم که شکرستانه یتشم

دور فلکده مست ایدوبدر مرآدمی
کویا که طالب کوهرم کانه یتشم

مسکین فضولی ایسکا دوش نمیه بوزدم
یا اللهی قطره ام سر عمانه یتشم

فضولی

اگرچه اهل کرم سجده جهانک جمله وازدن
نه قید تعلق الف تازدن

شهید عشق اولوب فیض بقا کسب ایلک جوش
[illegible] حیات استعارزدن

نه حاصل ایچ فنادهر [illegible] تانع
حیات اثبات باده [illegible] رنکارزدن

جهانک قصر سیم ایدو کانخ زرنکارزدن

کوردم صورت امیدوصلک لوح جاندن
مکدر در دکم ایتدیکم غبارزدن

اوزانور رشته طول امل دیوارزدن قیلد
غم اجلاد کیچه اول کلامیم الف تابدارزدن

[illegible] طوف کوی لیلی اتکن
خس خاری قوبارای ناقه مجنون ره کذ

فضولیدن ملامت احتراز ایلسان کویا
دکل واقف دل سوزان چشم اشکبارزدن

فضولی

کیرد راهکه ای اشک یوده کیم ترمدن
ترک ادب ایتوک نوله دو شک نظم مدن

خونین

خونین [illegible] دوری یامدی حیشم
اوغلر حلکوب [illegible] انکش پنجه مدن

هم باده که لشکر انجم بزم بلا ده
خوناب الوب ایسته جنم دیده لرمدن

سیلاب سرشک ایله خوشم خشتی یولنده
خاشاک تعلق قوپارور ره کذرمدن

دلشاد روده کوب [illegible] دلوا کذرا اولدم
ای عقل قاچوب [illegible] کوردو دلیرمدن

[illegible] کی ای چرخ کونشدن بکا صبح
بر شعله‌نم الشن آه سحر مدن

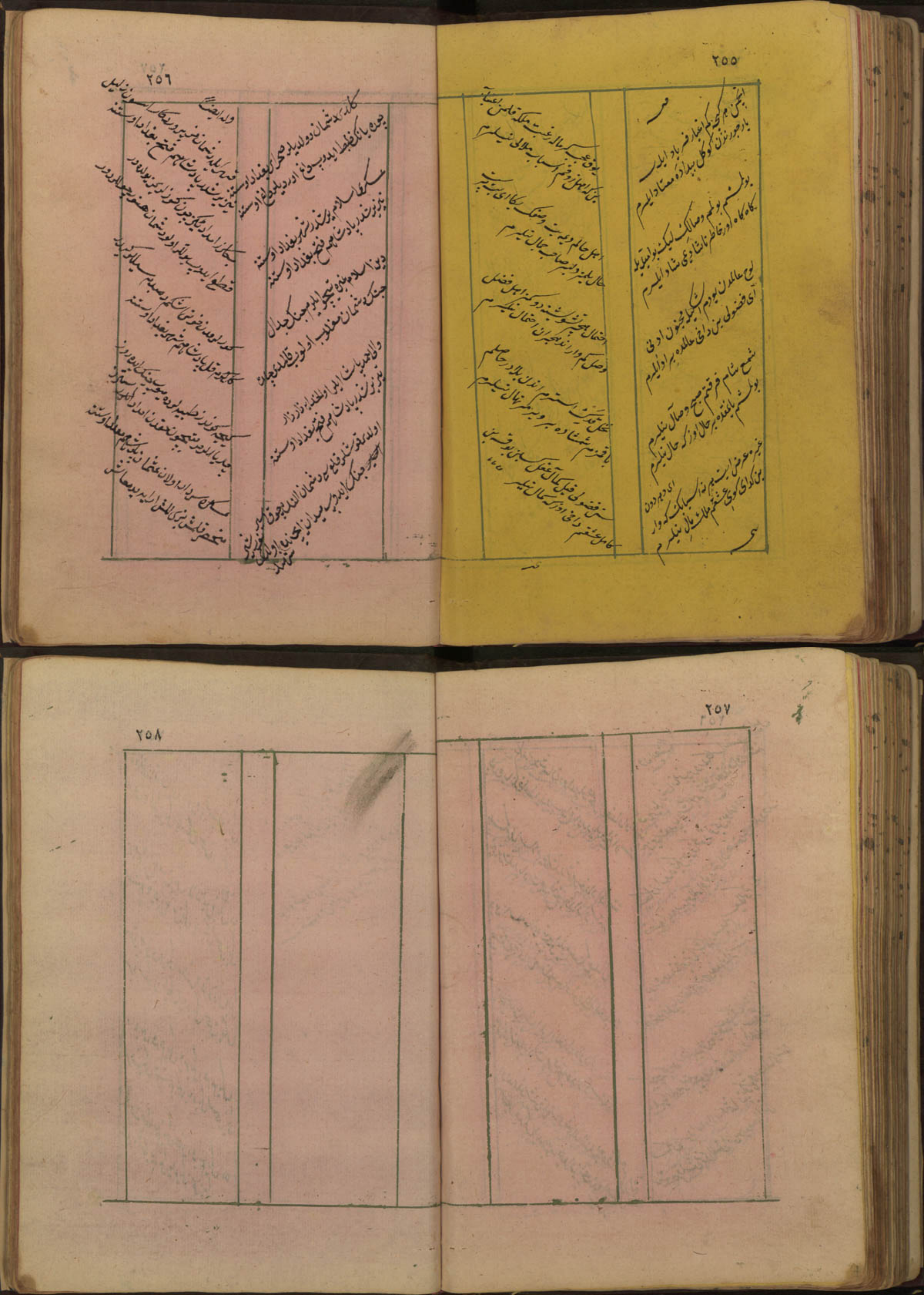
سما [illegible] اندری نی عرق فضولی
تا دور خلقلاری [illegible] سیمبر مدن ده

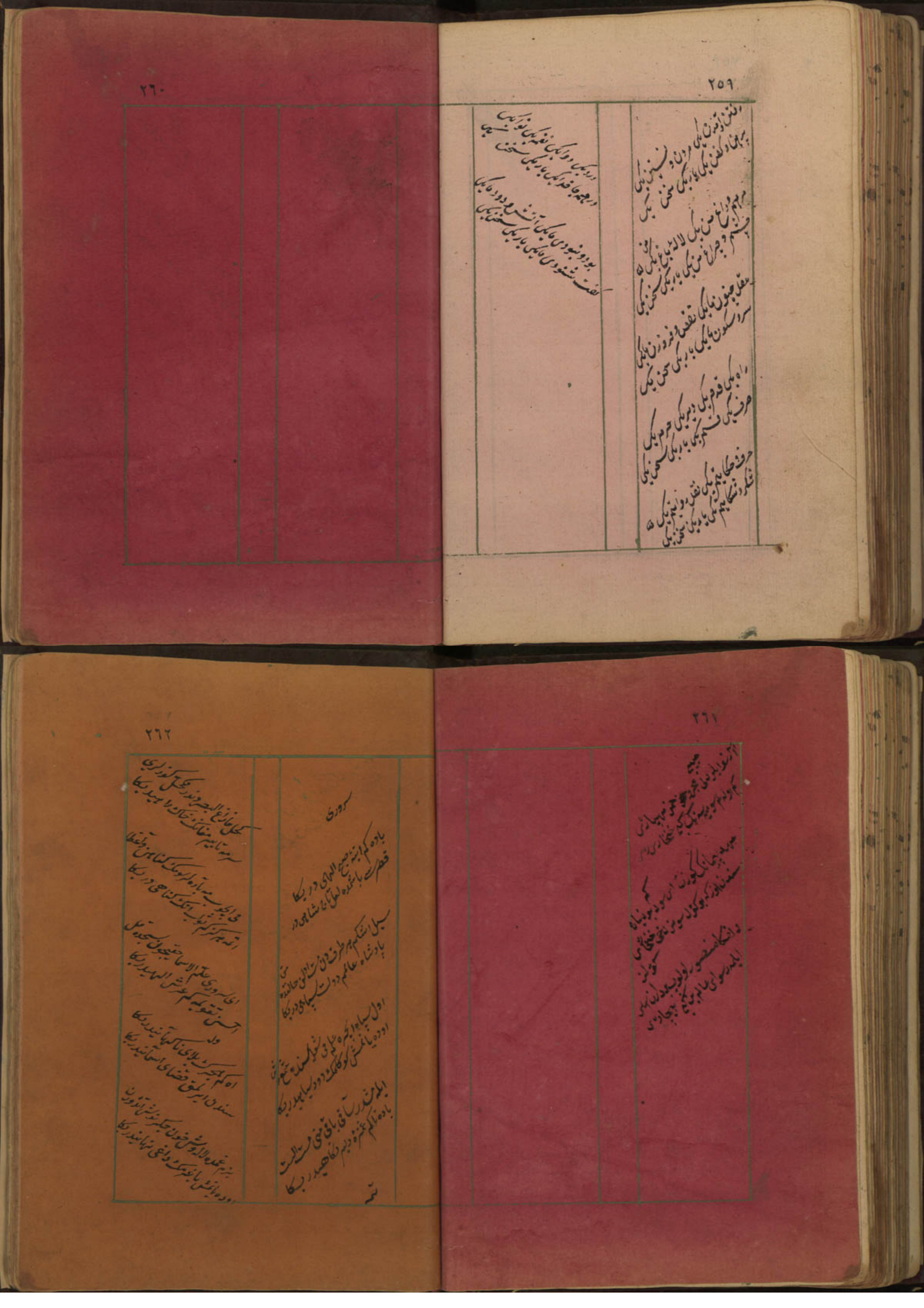
فضولی

ای [illegible] دم که بزم وصلنی یار ایلر
تا نفس وار [illegible] چشمه فریاد

روز هجران دورسون ای صبح روح کم ایلون
بو تغیرله [illegible] البته از اولمیر

[illegible] کوزم الطاقته
[illegible] وفا کسرا آن [illegible]
بو [illegible] جکر فاندن امداد ایلمز


٢٥٦
٢٥٥
٢٥٨
٢٥٧



٢٦٠

٢٥٩

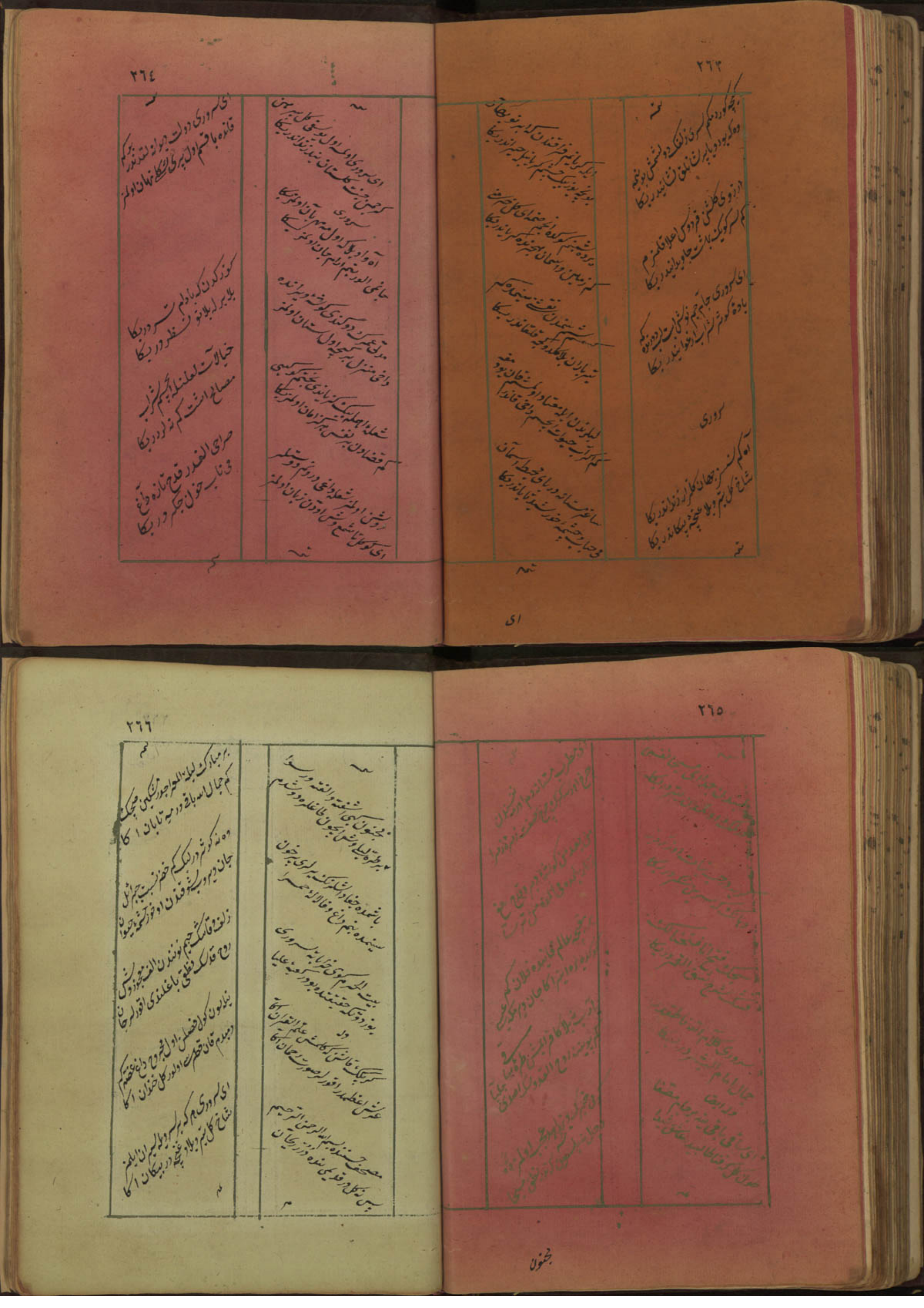
٢٦٢

سروری

باده کلم اینه صبح الهی در بکا

تمت

٢٦١



سروری

بکاوکن بن بوبری کوردم یکانی لالەدوش گبی
حبیبک بیخ تابندن قوپیرا رشتە لعلی

رخی ایبروسی کورمش قمر کبدر الور کبی
الیک وصفنک اشتمش الور کس عالمە رسوی

نفخە قارە گیمیدر انک زلفین دورندە
جیل انکلەدر سروری بکوب اول قاتی عنا

لسندە اول ایدوروش فالک جیکیدر لبلرکە
اول ایکی نرگس مستنک قلوبدر جشن الربنجا

سروری وردی جبر یندن الکیلوک کبی اردم
دوکر وایره دیشی کوکس قلوب قانون بیرا ویا

سروری

ای مصحف حسنکدە ازل سر هویدی
مرآت جمالندە ابد عالم پیدی

فضلک گر قیلسە شرح کلام الله ناطق
علمک علمی نامە عرشی اوستە ظفری

نطقندە اقور ناطقە ان طقتنا الله
برسوزکە ایکی عالمی ایلر قموکو یا

هم اول آخردە سنک ظاهر و باطن
هم ظاهر هم و باطندە سنک شغل اعلا

اقرار جلالندە ملک عاجز و حیران
انکار جلالندە فلک عاجز سروری یا

منعاد سنک طالعنکا عرش بیلدکرت
خانە سنک رحمتکا آدم حوری

استادە افلاکدە کوش مادە سنک
پیوستە قلورانیە خاک تجلی

کرم هم بلیە ماه ایدە یە آینە یا قوب
سوزن بوزلی ذنبا سینە زلفی مطرا

تا شوقنلە حکیمر قان کوکل والدە شیدا
وصفندە خرد عاجز ایدر مدحندە زبان لال

بس کم اولدای ذات سعید سی کە اودم
وصفندە کە وصف ایدە مز ای قولا

یا رب کە سروری بو خرابات قبادە
لطف ایلە عشقلە بر جام مصفا

سروری

[illegible]

[illegible]

صاحب نورندە دار اول شهباز روحانی
کە اشیانە عرش اوزرە صالدی هما

همیشە آینە نطق غیبیدن سن طوطی
مدام قبلە قاف بقابە سن عنقا

نە قوت ایلە معنی نمای بو منصوب
کە نعل ماهی بوروب [illegible]

زمانە قولسی قدحدن اسیر [illegible]
قلور کە کوکسنە حلقەت قول اولدوغ [illegible]

بورک کتاب سیر علم بوزرک کلام قدیم
بوزرک ایمان القاو اوزرک امام هدا

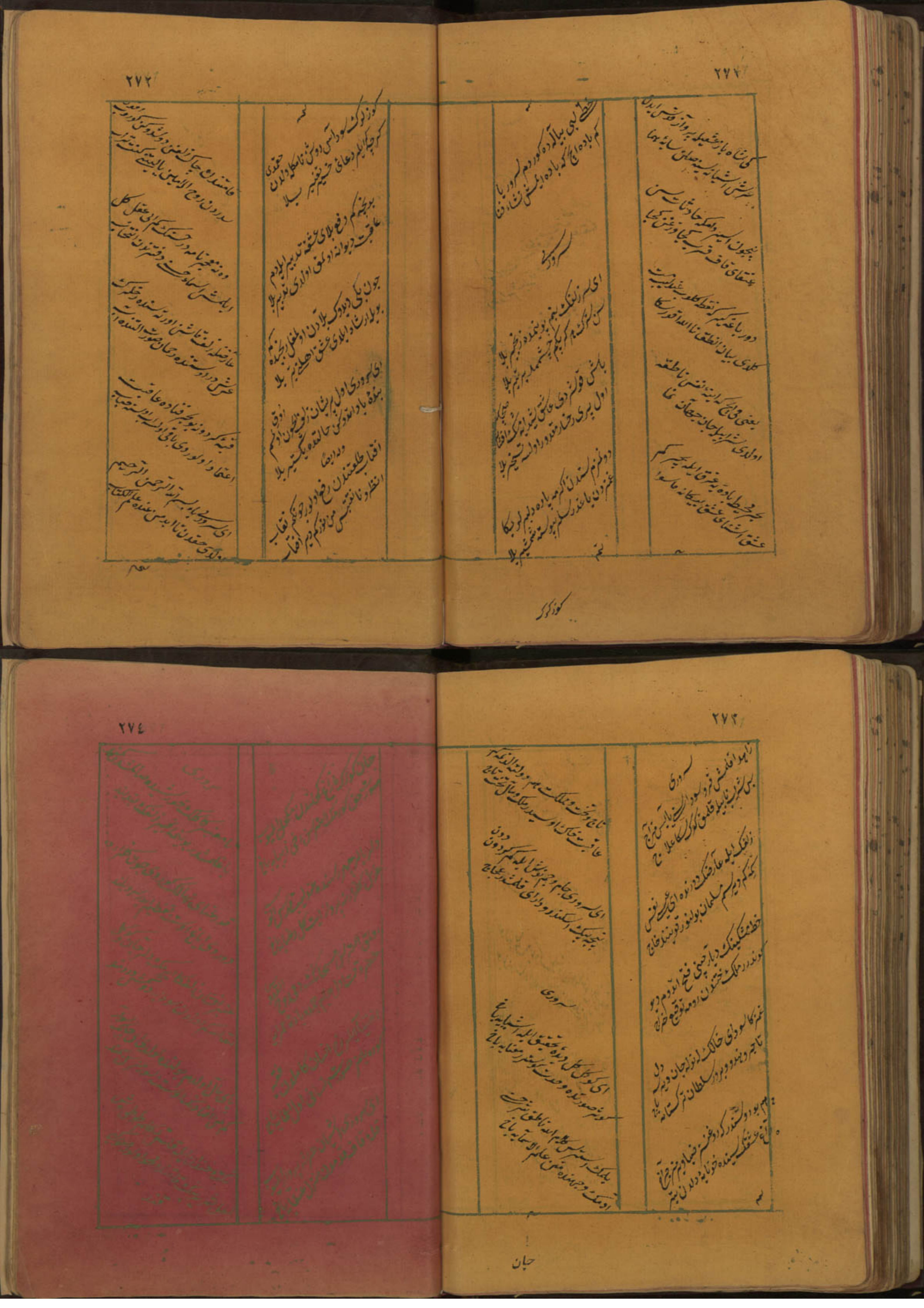
هوای شعلە آب حیات الحیم دیکر
قیسکدە اولسە سروری غبار خاک فنا

سروری

ساقی کتور پیالە کە اول جام جان فزا
اولدی قنای مطلقە آینە بقا

من بولیم شراب مصفایە کم مدام
بر جرعەسی شاه جهان اولور گدا

میخانە کورسنە بادە وردم کە دون کیجە
ناقوس ایلە سمعە مستانە بم نوا



سروری

سروری

سروری



[illegible]

اومکه وجهنده نظام قیلدی فصل الاینام (?)
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

سایه سنده اولدی انک بولدم مقام منتها
سویلدی اکا زبان مرتضادن کبریا

لیلة المعراجده اول شه سوار انبیا
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

کم علی انک مظهری اولمش ذات بو البشر
کم ویرمز دی کلام اتا نطقدن خبر (?)

بس سراپا نور قندهکم قلم نظم (?)
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

ای سرور پادشاه اولیا [illegible] مرتضا
آفتاب مطلع صبح ازلدر مرتضا

بلکه اسم الله [illegible] مرتضا
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

سروری

یار غبار فلک غدار دل بیمار وار
کوزلرم [illegible] چشمم واردر

جهد [illegible] فغان ناله [illegible] واردر
قنغی بر بن سویلیم اه انجه دردم واردر

ییکیتلر اغیار کوندز یاردن قورقو بله
مدت عمرم دوکند غصه دن قیغو بله

اه یاشمدن کیمی اویلمه ام کاشکیه (?)
قنغی بر بن سویلیم اه انجه دردم واردر

دولت [illegible] بر یکا دشمن جفاسی بر یکا
بولمدم [illegible] جفالردن خلاصی بر یکا

بیچاره‌ام قالدم بنی بیچاره ای [illegible] سکا
قانغی بر بن سویلیم اه انجه دردم واردر

غنچه [illegible] دردوم اولدی خون
طالعم مغبون [illegible] زبون

[illegible] زندان [illegible] جنون
قنغی بر بن سویلیم اه انجه دردم واردر

اغلامقدن [illegible] بلدم
بو فنا دنیاده [illegible] اغلادم

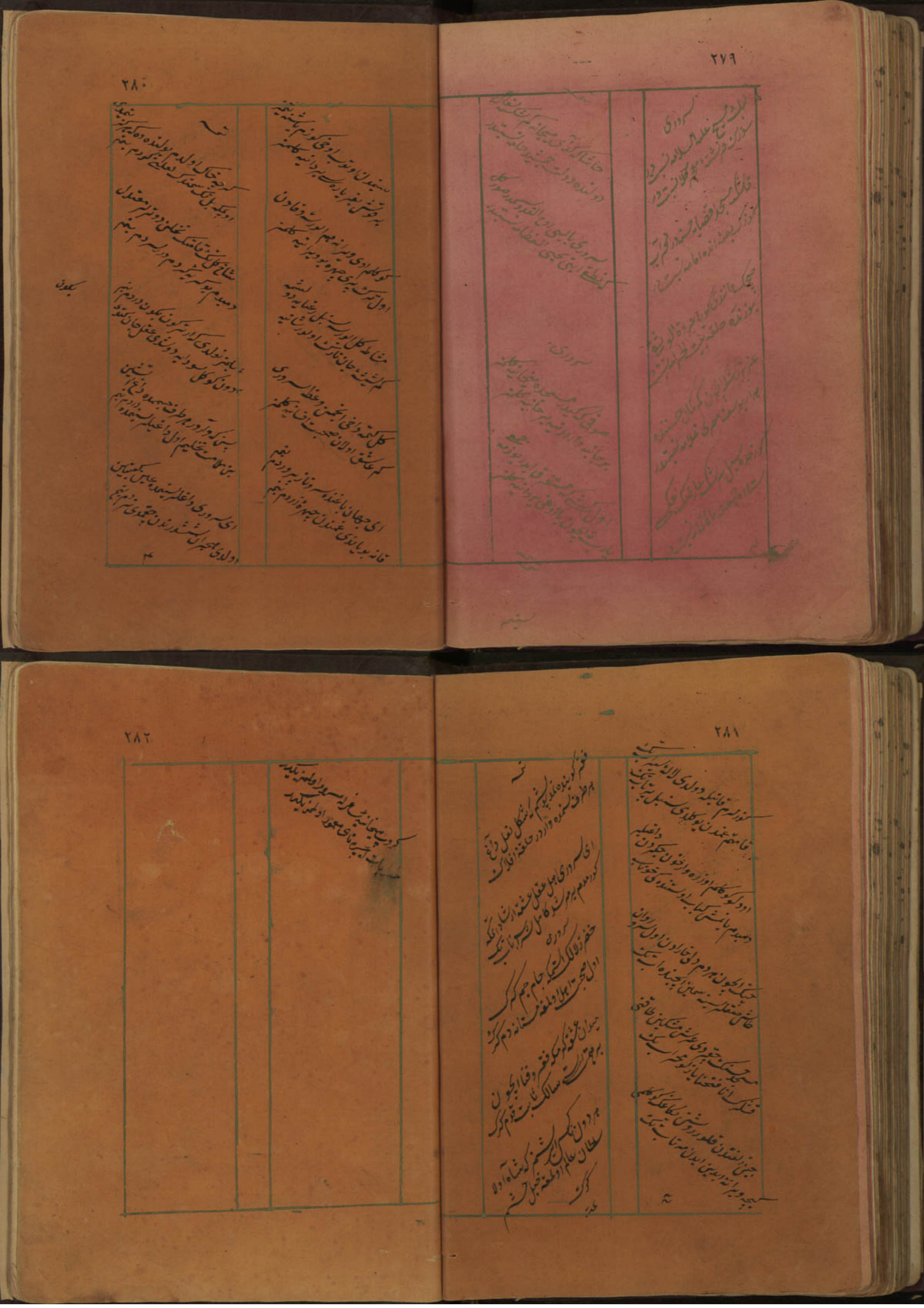
حسرتی [illegible] عاقبت [illegible]
قنغی بر بن سویلیم اه انجه دردم واردر

کندی یاشدن [illegible] صبر الدن اختیار
غصه [illegible] اولدی جانمی طاقتدن قرار

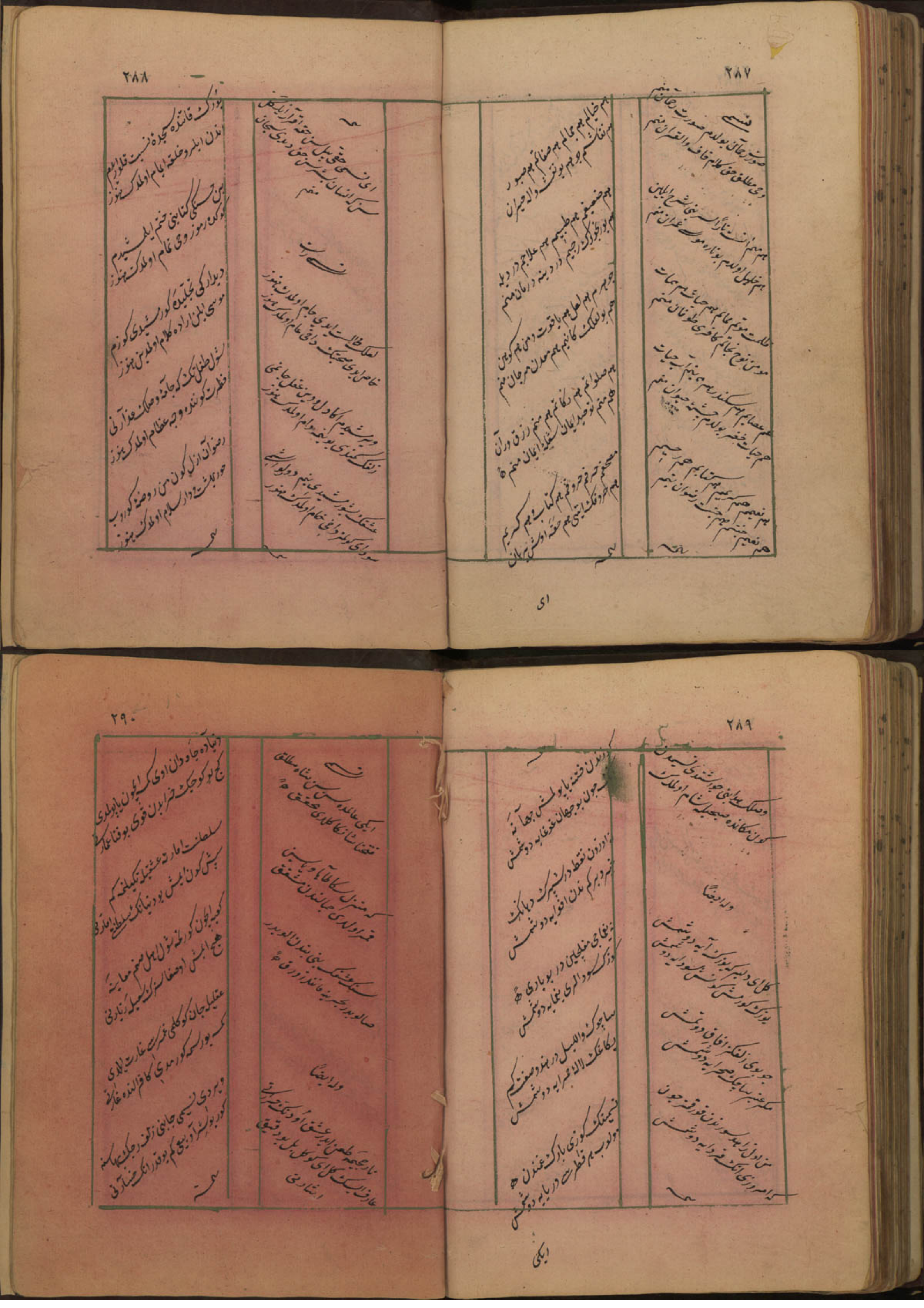
اغلدم بلبل کبی [illegible] زار زار
قنغی بر بن سویلیم اه انجه دردم واردر

ای سروری

[illegible]


٢٨٠
٢٧٩
٢٨٢
٢٨١





قطعه

وله ایضا

وله ایضا



باقی

باقی

باقی

باقی فرماید

باقی

باقی

بر نیزه ده میر مجلس اولوبدر کوکل کبی
بخت خطا جرعه سکردون پیاله در

باقی سپهر ایچره او دونیه سپهر دون تر
چرخ فلکده قالدی اولان جعانه بازه در

باقی

دار ایکن کوکلمک سپهر باغ عقبی بونده در
جنت اوصافلک اوقو واعظ تماشا بونده در

دون کوزنر و محبوب ایسته مقصود ا[illegible]
عیش نوشک اسباب بر حاضر مهیا بونده در

مرده بحالم وار بیماره صحت لبلری
حکمت لقمان اعجاز مسیحا بونده در

رنکک ال بیر ایلمش طرز پنهان آیدلم
حاتم دل حاصل یاقوته دریا بونده در

عاقبت کم سر فرو قلمز کدا اولشاه دن
بارکاه عشقده کم اعلا و ادنا بونده در

بابوی خانقاه نغمهٔ مستانه دن در
عمر وصالک کنج مقصود خوشا بونده در

اجتناب ایت صحبت اهل ریادن باقیا
کم رفیقا حضرت بار تعالی بونده در

باقی

عارفنک ای سبب تاب در سرکوبا
رفنک بر حباب در سرکوبا

ولده انوار مهر رخسار سن
ای بدره ماه تابدر سرکوبا

نقش حسن خصال صحیفهٔ دل
بر مصور کتاب بدر سرکوبا

بزم غلده دو چشم پر خون
اپکی تشنه شراب بدر سرکوبا

ماهکی اول جهان ای سرو مهری
دونزدی افتاب درکوبا

باقی

ای صفای عارضنک چشمهٔ خورشید آب
شعلهٔ شمع جمالک نور بخش افتاب

سینه انجم شو فتنه جسنک سرو ارسود ده
چرخ آتش بار در آما النده ماه تاب

صافنه شبنمدر دوش مجمر خندان دمبدم
فتنه کردون جفیز تابید اهل کلاب

باده نوشک ایت سن کنار جامه کلسه لبلرک
دختر زارکوشنه سکوبا دقر لعل ناب

دهر اتنبک معطر قلدی ای باقی کنه
طیب خاطر و بیردی بکنز اول خطاب مستطاب

باقی

لاله لر بزم چمنده جام زرین کوستر
دولتندن خسرو کل عیش رخصت کوسترر

موسم کل عندلیبه پاره مصاحب شویله
بر بیر بزه ایکی دلبیم دور محبت کوسترر

عید عیدکهدر و آرلم دولابه دلبر بیزه
کوزلرم آیینهٔ دوران نه صورت کوسترر

قدکا قول اولنمغه کلمش دوز ایلش قد کا
سرویلر دور مشهن صحیحی قیامت کوسترر

عاشقی بی صبر ارام ولی سیاح ایدن
عالمک بکم آبدر عشقک ولایت کوسترر

کوکلومز ای نسیم صبا خوش تفرج ایدر پک اول سفر قبل ایله محفل ایدر کلکون و خروشک ای زمان ای [illegible]

جانکش سرور و نعمت سیمرده
بوستون غره باقی اسبک مخنت
شولیه او ستاد اولدیکیم هر باده مخنت

باقی

لیک متبلای محنت ابد ادوم اولدرر
دلبیر ملایم اولیق هر دوم اولدرر

صنج و صالک طالبیت از و باصنعت
اول حلقه حلقه زلفده اندرضم اولدرر

جنبکش شور رسید عاشق عشرلو قبل ایدر
پانوران تیغ ایله اوستم اولدرر

طورلسون بر نزه غمزهٔ قتال خون فشان
باقی خسته دلی بیم دم اولدرر روزکار

باقی

وجودن کم افعال اسماء بر سنکجوندر
سجود عالم ادنی و اعلا بر سنکجوندر

دیمک اولور فلکلر روز بر کشته خرمن
ملکلر ده قرار اتمز بو سودا بر سنکجوندر

کواکب بر جکر پر خون یری لرزان دوام اوزره
مصاحب لر قنو پنهان پیدا بر سنکجوندر

خرویشن مجبری پایان عالم ایسسک ناچار در
شرویشن زبب رو روی باغ پیدا ایدر

مغان و دیر ترسا اغوغ و فدان اهرسک جلال اتش
رضای زهد اصحاب بر سنکجوندر

ریاضات جدال مدرسه و بوسک باطل و با کامل
مدارس ارام اعدا بر سنکجوندر

مرقع پوشک صوفی رندی قلاش بازاری
رسوم خانقاه بر شیخ دانا بر

شرایک بمشرو طاقه بتخانه ا ربان
فغان ز اهل نا قوس بر سنکجوندر



فرد

دکانی حسنک ایسترمز نی قیمت برو عالم
کراتیم بو قنجه تورکور بوسه ده بیلور

سرسی ایلی بیلمیوب سنی اخفی ایلی بیلمش
بلا حقیقت کندو ازلکم خوزیا ایلکسن

شمدی شیدا اولرسن بلک شترالکسن
اختیار خلوت ایدرسن نظور طول وسولکسن

مخمس

ورز حسناک فرد
مرمعز نیوب اوآزماسنه قلوداغی
سوندرم اوز الندبا ندر دوغین جراغی

قطعه

نیک نامی فاصل ای دل با بدان صحبت مدار
بد پسند و بجان اکر خود بیرهان ناز آن بود

ای نور دل دیده دیداریکه مشتاقم
ای نور سنیسن دیدار کر مشتاقم

ای ماه تردلدارم ای سرو خرامانم
سن کن ابدی یارم دیدارکه مشتاقم

ای ماه پری پیکر ای حور ملک منظر
ای لعل لب کوثر دیدارکه مشتاقم

ای دلبر پنهانی سن خسرو نیکو جانی
ای یوسف کنعانی دیدارکه مشتاقم

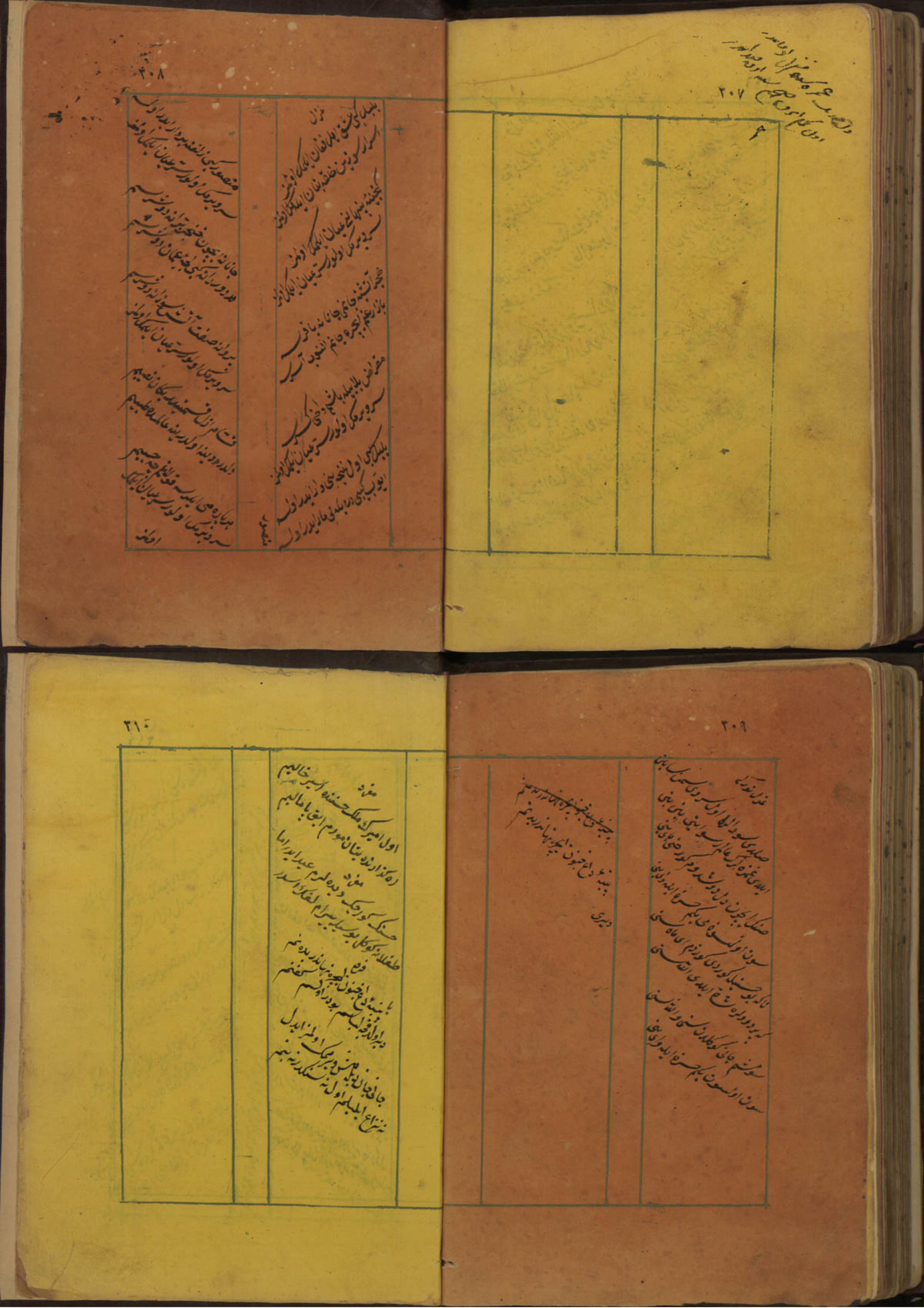
ای حسن بدایت سن ای لطف نهایت سن
والله که بغایت سن دیدارکه مشتاقم

غزل قدر

چهره ک باشنه جانا بالتنده ذرکار یوزرده دیده دل
فتنه لر دیده خطرنکار بوز ده دیده دل
همان بردانه بر دید ملک باغ جماکلاده دیده دل
او هندوی سیه رو خال عنبر بار یعنی دیده دل
کلور دیو ایتمکه مرقد او خسار قافکه دیده دل
خطا ایتدی شنها اول طره طرار یعنی دیده دل
نقشکی ای پادشاه ملک استغنا
حجره وی آیینه غداره نور دیده دل
او صورت او غرسی آیینه قدر زاده
الف قوسنه انصافله کیم قدر ابغنا دیده دل
اکا بر دست بوسک و بر دعا اغنیا

زبان عشق زبانیدر ای حسن فنند
زبان عشق زبانیدر فرق اندر میان انست
بجودت بنج هیچ فرق فنند
ورین دار الحوادث هیچ بنج
زبان جان مردان چون زبان انست

جنب کرد جان بر او رآید
ندل نیابند خبر عشق را
دوزخ اکر آتش داروبدل راه
مدخل نکرد الا عشق را



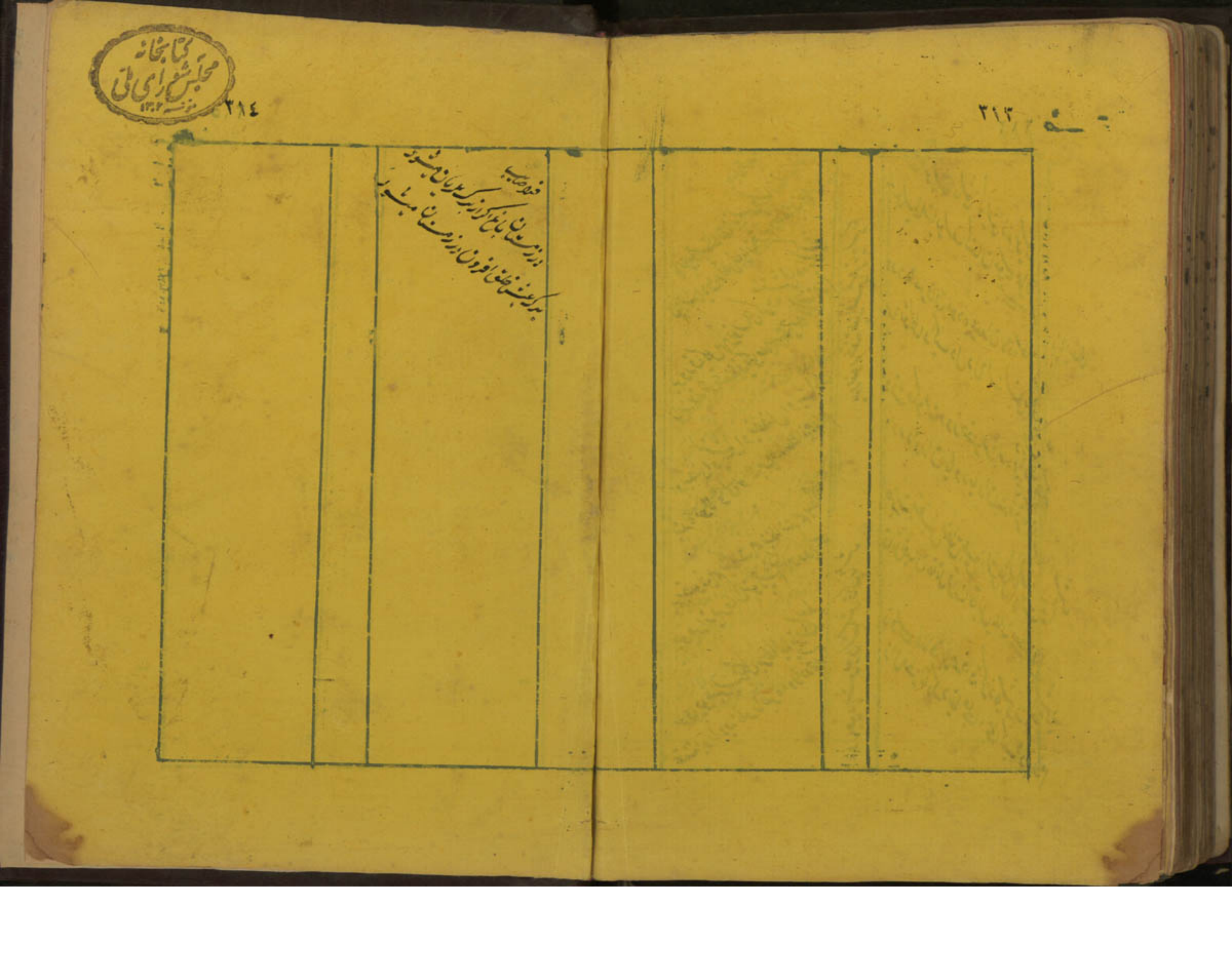
غزل

مفرد

غزل

دیگر



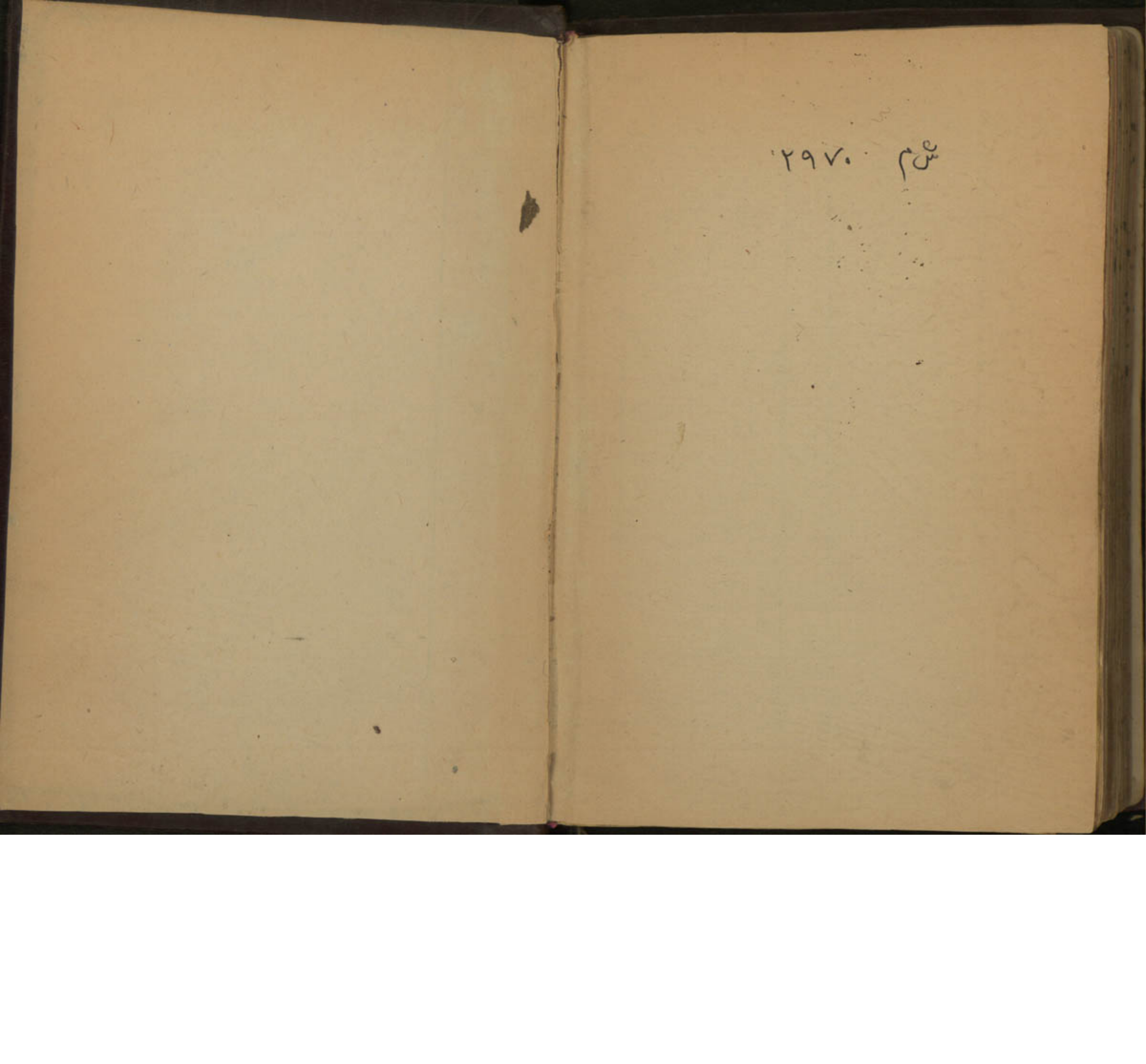


فرد صائب

در زمستان نان اگر از بهر کس درمان شود

بهر کس عشق خلق افزون در زمستان میشود




ش م ۲۹۷۰

